میکروفیلم تهیه شد

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: ابصار المستبصرین — کاغذ فرنگی جدول بندی سرخ

مؤلف متن: عبدالوهاب بن عبدالرحمن دیولی دهلوی — محشی:

شارح: — مترجم: — قطع نسخه

تاریخ تحریر: جمعه ۱۲ رجب ۱۳۸۱ — نوع خط: نستعلیق با جوهر آبی کهنه — تعداد سطر:

جزء کتب: کلام — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۳۲

طول: ۱۸ — عرض: ۱۱ — شماره عمومی: ۲۳۷۴۵

وقفی حاج سید علی‌اصغر اصغرزاده / خریداری — تاریخ — وقف / خریداری

ملاحظات: جلد مقوا عطف میشن قهوه‌ای روشن

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

چنین گوید احقر البریة در اسخ الطویة تراب اقدام سلالة الهاشمیة غبار
نعال عترة الفاطمیة المهتدی بمذهب الامامیة المقتدی بالآثار الجعفریة
خادم الزمرة الاثناعشریة رافض الفئة الباغیة لاحق الفرقة الناجیة
المسماة بالشیعة الحیدریة لاعن الحنفیة والمالکیة طاعن الشافعیة والحنبلیة
قاطع اذناب الانعام والدواب عارف منهاج الصدق والصواب المعتقد
الراجی الی رحمة ربه الله الاحد حمید الایمان عبد الوهاب بن عبد الرحمن سمی ابن
ملجم یلجم بلجام امیر النار علیه ما یستحقه دولی الاصل ساکن دیلکه و والداش جعفری
چون از خط بهره داشت اکثر اوقات بکتابت کتاب الله مشغول بود و قرآن
نمیدهند هر گز بخاطر او نبود بخشینی که از خط نبیه داشت که از اول تا آخر
بیت
از بر بنویسد اما چه فوائد که انشا ح عن مصطفی به درجت رقوم معنی
و کلام بلاغت مشحون رب تعالی القرآن والقرآن بلغته گوشیا در انتسال
او واقع است چه او از جمله دواب ذوی الاذناب و تابعان حنفیه

اگر جیفه است چنانچه گوئی زیاد در بدیدم   معدنم سنگست لیک من گهرم

مردمان جمله ناخلف پسرند   من بیچاره ناخلف پدرم

داعی نیز در مناعت دوم ماری و لعقب کمتر لذا دنبو دم بلکه چون
مار ارقم سرتا پا دم بودم نه دم دار بودم چه انسان عام زسر تا به پا
بوده ام دم تمام چه مار سیه که سرا پا دم است در او دست و پا جوارح
کم است مطول ز طول دمم در عجب ضناب ای از دمم مگو عجب
اما چون حضرت توفیق رفیق و هادی طریق من گردید از ظلمات مذهب حنفیه
گشته به سرچشمه حیف لطیف امامیه رسیده متمسک بعروة الوثقی گشته تمسک
بحبل المتین گردیدم امید که شاه ولایت پناه و صاحب دستگاه لقفه
اعمال این بی بضاعت نموده در سلک غلامان با اخلاص و شیعیان با
اختصاص خود منتظم ساخته از جمله مستراحان اعدای خود شمارد و بالله
التوفیق   علی کرد ما را ز دوزخ خلاص   که غیر از علی نیست ما را مناص

علی برد ما را براه صواب   برآورد ما را ز جرب دواب

علی برد ما را بسوی بهشت   دلم غیر راه علی بهشت

علی برد ما را براه نجات   خشانند ما را ز لال حیات

۱ ملکند از کرم بر سرم سایه‌ئی   یکی سر دگر کند خور بصد التماس

۲ دلم مانیست از آن سایه سرمایه‌ئی   یکی چه مه از دلم نور حق اقتباس

علی را من از جان و دل بنده ام   زعمر تلف کرده شرمنده ام

بنور علی چون ره حق جلی است   خوش آنکس که راهش بنور علیست

علی آنکه علمش بود عین علم   که هر موج او بوده صد کوه علم

ز دانش چه پرسی که تنگ بحر است   علوم ملائک از آن موجه است

ز ما نور عرفان او را می است   که مهتاب شب خیز از او شب بهست

علی آنکه مهرش بود فرض عین   بهر جا خورد نامش آید چه دین

علی آنکه مهرش بود ماه عید   کند رستگارم بروز وعید

علی را چه یزدان ولی خوانده است   نه طور خفی بل جلی خوانده است

منم بنده خاندان علی   که جان و دلم شد بمهرش علی

دلم بد سیه همچو رودی   آنکه دارد بد دوزخ مقر

دلیکن سیاهی که در روی اوست | سترده نگردد بیلی بپوست
چه تاریک شب بود دل من سیاه | بمهر علی شد منور چه ماه
ز دوده دلم را بصیقل علی | خداوند دانا خفی و جلی
که بود واقف ز سر خدا | ز ان دو جهان را شد مقتدا
بخوانم علیرا که گر حال | نخوانم سته را که بود بد خصال
کنم لعن بر یک بنوع دگر | به
که دین نبی را بد بد راه زن | براه خلایق شد بد چاه کن
را خدایا زجان دشمنم | بجنت بده زین عمل مسکنم
ز عمری که باشد مطیع | خیانم بری کز عذاب سقر
ندانم که دوزخ چه دارد گناه | که روی کرد رویش سیاه

مختصر کلام آنکه بتاریخ سنه هزار و شصت و دو هجری تا جرز رشته سیری
که از سعادت دولت جاوید بهره در گردیده نامش رضا علی بود
ثنای او نتوان گفت از هزار یکی | بهر چه وصف کنم صد هزار چندان نیست
از راه بند را لا بری بدار المتعصبین المخالفین دلیل آمده اتفاقا

روزی از روزهای فصل بهار نصف النهار در بازار دار الانوار مذکور چشمم بشیخ
کمال واقف مواقف حقیقت و عرفان معنی الاسلام والدین التونی بحبل المتین
المختص بنیابت الملک الولی مولانا عبد العلی شیرازی نور الله مرقده رفیق
با هر چند بود روشن گردید با وجود تعصب و دم داری جهل مرکب سنه دران
ایام بمرتبه بود که دیدن روی اهل ایمان را معصیت بلکه کفر می انگاشتم چون
مولانای مذکور را سراسیمه و حیران دیدم دانستم که راه خانه خود گم کرده پرسیدم
که چرا سرگردانی گفت راه کوچه منزل خود را گم کرده ام گفتم خانه شما در کدام محله
است گفت غریبم و نمیدانم گفتم در جوار شما مسجد باشد نه هست تا سر آن
راهبری کنم گفت مسجد عالی هست اما نامش معلومم نیست بهمین علامت بیت
الشرفش بردم و بهمین این وسیله بملازمت حاجی رضا علی مذکور مشرف
شدم چون مختصری از آنچه معلوم کرد که این فقیر دلیل راه مولانای مذکور شدم
از روی ظرافت بی کرامت متعلقا هل جزاء الاحسان الا الاحسان
فرمودند که مزد دست متعلقی آنست که دلیل خود را از طریق ضلالت بهدایت

دلالت فرمایند اگرچه این حرف بر مردم گران تر از کوه آمد اما چون
صحبت اول بود بجواب مبادرت نکردم باری چون بهمین تقریب
آشنا شدم بتکلیف ایشان هر روز بجهة مقابله قرآن میرفتم تا آنکه
روزی مولانا از من پرسید که مردم این شهر چه مذهب دارند گفتم
الحمد لله همگی یکرنگ حنفی مذهبند و این ملک برخلاف بلاد دیگر از دورنگی
معرا است گفت مگر اهل این شهر بحقیقت مذهب شافعی و مالکی
و حنبلی واقف نیستند که تو این همه از دورنگی استبعاد میکنی گفتم هرچند
درحقیقت هر چهار برابرند اما ابوحنیفه اعظم ائمه اربعه است بر دیگران ترجیح
دارد گفت هرگاه هر چهار در حقیقت برابر اند این ترجیح بلا مرجح باشد
گفتم از حیثیت سبقت بر دیگران امتیاز دارد گفت هیچ نصی از قرآن
یا حدیث بر وجوب متابعت او دارید گفتم نه گفت آیا اهل اسلام اجماع
کرده اند بر وجوب اطاعت او گفتم نه گفت پس بر مردم تقلید او دلیل شما
چیست گفتم از حیثیت اجتهاد بر هر مقلد لازمست تقلید او کردن گفت

آیا بر تمامت اهل اسلام که تقلید ابوحنیفه کنند یا هر که دیگر بهر مذهب مطمئن
گردد سالک شود گفتم سوای این چهار مذهب هر مذهب که باشد باعتقاد
من بدعت و ضلالت خواهد بود گفت دعوی بدون بینه در آن مقبول
نیست اگر برهان ساطع و دلیل قاطع بر حقیت چهار مذهب داشته باشید
اعلام نمائید تا حجت باشد گفتم بیشتر ما همین مقرر شده گفت از این سخن اطمینان
حاصل نمیشود بنا برآنکه اختلاف در طرق مختلفه ایشان بسیار است و حال
آنکه در قرآن مجید از متابعت سبل سوای سبیل الله نهی وارد شده کما قال هذا
صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله و بمصداق حدیث
متواتر ستفرق امتی من بعدی علی ثلثة و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة
از هفتاد و سه فرقه یک فرقه ناجیست پس آن فرقه ناجیه باعتقاد اهل سنت
کدام است گفتم بلاشک فرقه ناجیه اهل سنت اند گفت سلمنا اما اهل سنت
چهار طایفه اند از الجمله کدام است ناجی گفتم چون مآل اقوال هر چهار ناشی
از احادیث حضرت پیغمبر است پس در حقیقت هر چهار طالب و قاصد یک
طریقه و بمنزله فرقه واحد اند گفت معنی لفظ مذهب چیست گفتم راه

گفت پس لابد چهار مذهب یعنی چهار راه است و از متابعت راه ؟
بمصداق ولا تتبعوا السبل اجتناب لازم (واجب) است گفتم مطلب از اتمام ادله
سبیل اینست گفت پس باعث مخالفت و بروز اختلاف در طرق مختلفه
ایشان چیست و با وجود اختلاف وجوب متابعت ایشان بچه دلیل ثابت
میشود چون کلام باین مقام رسید با کمال عصبیت فی الجمله تزلزلی بخاطرم
راه یافت گفتم مطلب تو از این گفتگو چیست گفت میخواهم تحقیق کنم که فرقهٔ
ناجیه کدام طایفه هستند تا متابعت کنم گفتم در امور دینی ازین بیشتر
جرأت نمیتوانم کرد اگر از دانشمندی تحقیق این مقصد تا خواهم نمود آنگاه
پیش طالب علمی رفتم که در آن شهر باجتهاد شهرت تمام داشت و استفسار فرقهٔ
ناجیه نمودم مفتی بجوابی نمود که مطلقا تشفی حاصل نشد التماس کردم که اگر مدعی [illegible]
گوید که تفسیر آیه قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی
بمتابعت دلالت راه مأمور شده اند و بمصداق ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم
عن سبیله است راه از متابعت ملت ابراهیم و دعوت بران ملت

که سبیل واضح است بر پیغمبر لازم بود و آنحضرت سالکان طریق مستقیم
را تابع خود شمرده پس ای پیر بگو بکدام دلیل چهار راه را حق میدانند
جواب این مدعی چیست پس ساعتی سر بجیب تفکر فرو برده بعد از تأمل
بسیار سر برآورد و گفت این کلمات بمباحث نه لایق گفتن است و این
خرف ریزه بمقدار نه قابل سفتن که آنرا گوهر آبدار تصور کرده اگر خواهی
مرتکب جواب شوم استخفاف بعضی علمای اسلام که کفر است کرده باشم گفتم
آیا استخفاف حضرت رب العالمین و حضرت سید المرسلین جایز است گفت
معاذالله این کفر محض است گفتم پس پیر آگاه نزد جمهور اسلام مشهور است
که فرقهٔ ناجیه یک طایفه اند و آن طایفه مشتبه باشند ما دامان من
جانب الله مأمور باشیم که از شما در اصول و فروع که مجتهد عصر باشید بحکم فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون سؤال کنیم و ازاله شبهه نمائیم چرا شما پیر
بجواب شافی راضی نگشته جواب داد که طایفهٔ ناجیه در واقع یکیست اما
آن طایفه از این چهار مذهب بیرون نیست چون معلوم نیست کدام است
راه روان طریقه اربعه را لازم دانسته است که کل واحد بر سبیل جزم تصور

که فرقهٔ ناجیه البته ما خواهیم بود گفتم از این مقدمه معلوم شد که مذهب
حق همان یک مذهب است که در چهار مذهب معروف مجهول است
اگر نه با وجود اختلاف در چهار مذهب حقیت هر چهار از کجا معلوم شد
و حال آنکه خود اعتراف دارند که فرقهٔ ناجیه یکی بیشتر نیست باز گفت
چطور نزد اهل سنت معلوم شد که طائفهٔ ناجیه از این چهار بیرون نیست
و اشتباه آن متعذر است پس بحکم لا یکلف الله نفسا الا وسعها میباید سالک راه
هر یک از مذاهب اربعه بالجزم خود را از فرقهٔ ناجیه داند با حسن این عقیده
بحکم انما الاعمال بالنیات عند الله همه را نجات باشد گفتم هرگاه باعتراف شما
حق بجانب یک فرقه از فرق اربعه است پس بحکم آیه کریمه فماذا بعد الحق الا الضلال
فرق ثلثه در ضلالت باشند گفت حاشا من ذلک بلکه نجات در همه متصور
است گفتم اگر معترضی اعتراض کند در سبیل تمثیل بگوید که مثلاً اگر هفتاد دسته گهر
یکدانه الماس در میان هفتاد و دو سنگ بلور براق شفاف آید ار گم کرده باشند
و داند که یک الماس است و باقی خزف و مع هذا هر یک بعقیدهٔ الماس سنگ را متصرف
شد خود را صاحب الماس داند هر جوهری ماهر کامل و العارف شدن

نیست که یکی از آن طایفه مالک الماس است و باقی هر یک صاحب خزفند پس
مالکان این چهار مذهب را همین حکم است پس لازم است که از این
چهار فرقه یک فرقه حق باشد و باقی باطل و هرگاه حقیقت خود را هیچ یک
بیقین ندانند بطلان هر چهار اظهر از حقیت ایشان باشد یقین کند
که جوهری دانا بلور را بقیمت الماس نخرد پس اگر فرقهٔ مختلفه را بموجب
عقاید باطله و ظنون عاطله ایشان حق دانیم تکذیب حدیث نبوی که بهمه
کفر است کرده باشیم والا لفظ واحده لغو و بیفایده باشد معارض را
جواب راضی توان کرد گفت موافق اعتقاد اهل سنت و جماعت باید
گفتم هرگز خصم باین گونه اجوبه راضی نگردد گفت اگر راضی نگردد راضی
خواهد بود و تو را باید که طریقهٔ آبای خود را سلوک داری گفتم آن بنص
قرآن مذموم است گفت مگر ما مسلمان نیستیم گفتم این جواب سؤال من
نیست من میخواهم راه را از جاده شناسم و در طریقتی که حقیقتش را ندانم گام ننهم
گفت که تو را رافضیان گمراه کرده‌اند و از عهده رفته تا قیامت بر تو تاوان آید

دیگر طالب علمی که با طایفه رفضه بحث کند ایمان او در معرض تلف است و اکثر
را بلطایف الحیل رافضی کرده اند نعوذ بالله منها یکی از حضار مجلس استفاده
نموده که طالب علم با وجود دانش چگونه بگفته زید و عمرو از جاده مستقیم منحرف
میگردد گفت رفضه جهت اثبات مدعای خود دلیلی چند از قرآن و حدیث
پیدا میکنند که چشم عقل خیره میگردد و کتب ایشان بسیار مدلل و هر طالب
علمی سنی که فی الجمله صرف فهم و ذکا داشته باشد از صحبت ایشان گمراه
میشود بنده گفتم هرگاه باعتقاد شما کتب شیعه بنصوص و قرآن مدلل
پس مصداق فمن اتبع هدای فلا یضل و لا یشقی هرآنا که فرقه
ناجیه همان ها باشند گفت معاذ الله بلکه نزد اهل سنت کافرانه که
سب و شتم و طعن شیخین و ذوی النورین میکنند و نسبت بعضی از زوجات
طاهرات حضرت سید کائنات را جایز بل عبادت میدانند بمجرد شنیدن
این سخن از غایت تعصب و دم داری و نهایت رسوخ عقیدت که با ن
خلفا داشتم متغیر و متلاشی شدم و گفتم [illegible] بعداوت این قوم با خلفای
راشدین چه بود گفت درین باب میان ما و ایشان جدل و غوغا

بسیار است و اینا موقوف و [illegible] کتب فریقین است من بسبب این
بحث تمام شب در این اندیشه بیدار بودم چون صبح شد بجانب رفضه
شتافتم گفتم طعن و لعن شما نسبت بصحابه کبار از چیست و از چه راه
مولانا عبد العلی شیرازی چون زانست که غلو محبت آن ها نسبتی
در ضمیر من استحکام دارد که گویا جبلی ذات من شده که ازاله آن
جز بتأیید ادع الی سبیل ربک بالموعظة الحسنة ممکن نیست حکمت علمی
کار فرموده شروع در مجادله بوجه احسن نموده گفت حاشا من ذلک فحش ما نیست
لکانه ایام حرام است چه جای صحابه کبار و علمای مذهب ما هرگز تجویز سب
هیچکس نکرده اند و این معنی نیز بسمع ما رسیده که جمعی از عوام الناس در حوالی
عراق عرب و عجم و در خراسان از تعصب و جهل بعضی از صحابه را بد یاد
میکنند و ما را بعلت آنکه در ایران زمین توطن داریم با ن گروه قیاس
نباید کرد که ما را هرگز با ن گروه الفتی نیست و تهمت که تقریر دلپذیر او
درین باب بخلاف مافی الضمیر من بظهور آمد و حسن ظنی من نسبت بشیعه زایل
شد و اطمینان و سواسی پدید آمد گفتم بنده را چرا پای طریق داشته بدا [illegible]

و اغماض بر حقیقت مذهب خود مطلع سازید گفت اعتصام بالعروة
الوثقی است که من جانب الله بمصداق آیه واعتصموا بحبل الله جمیعاً ما
باستمساک آن مأموریم گفتم آن کدام است گفت مذهب ما مذهب پیغمبر و
خلفای او است گفتم حقیقت این مذهب بچه دلیل ثابت میشود
گفت بدلایل متعدده پس از برای ثبوت و حقانیت مذهب گفت
چون حضرت رسالت پناه صلعم از دار محنت رحلت فرمودند خلافت آن
حضرت بدست چهار خلیفه افتاد که اول ایشان ابوبکر و آخر ایشان
مرتضی علی بود و هیچکدام از این چهار خلیفه صاحب مذهب علیحده
نبودند بلکه دعوی هر چهار پیرو رسوم حضرت رسالت پناه ص بود پس
اتمام امر خلافت باعتقاد اهل سنت بحضرت علی مرتضی [illegible] بالضروره
معلوم شد که طریقه آنحضرت با طریقه حضرت رسالت بی تفاوت است پس
این شک و شبهه نیست که باین اعتقاد بر همه امت واجب است که اقتدا
بخلیفه چهارم نمایند که امر خلافت بآن منتهی شده و اگر اختراع مذاهب
اربعه مخترعه متعدده با وجود اختلاف روایات کاذبه و انتشار احادیث

موضوعه ایشان اعتماد و احتمال حقیت میداشت چهار خلیفه
که هر یک در زمان خود خلافت را باستقلال تمام کردند
و احادیث از لفظ مخبر صادق بلاواسطه استماع نمودند بابداع
مذاهب اربعه احق و اولی و باجتهاد انسب و الیق بودند پس هرگاه
هیچیک از چهار خلیفه با ارتکاب این امر خطیر جرأت نکردند لازم
میآید که دعوی ارباب مذاهب اربعه باطل و راه ایشان غیر راه
شارع مقدس باشد و بر فطن ذوی العقول پوشیده نیست که صاحب
شریعت بحکم واتبع ملة ابراهیم حنیفاً بملت مأمور بوده و مسلم الشریعت
است که امت خود را نیز بهمان ملت ارشاد نماید سفر بوده و ظاهر است
بنابر مقدمه گذشته که صراط مستقیم که واجب الاتباع است حضرت امیرالمؤ
منین ع و اولاد امجاد او اند بمقتضای الحسن والحسین سیدی شباب اهل الجنة
محل اعتقاد کلی و بعد از [illegible] دیگرانست و تبیع خود دیانت و وارثان علوم
انبیا و علیهم السلام پس لازم است که امت بعد از حضرت مرتضی علی ع
علوم دینی از ایشان فرا گیرند گفتم سلمنا اما از کجا ابوحنیفه و غیره تتبع
مذهب حسن ع نکردند گفت از جهت وفور اختلاف در اقوال ایشان

وکثرت مذاهب و تشتت در افعال و احکام با وجود آنکه باری تعالی
در قرآن مجید اختلاف را مذمت فرموده چنانکه بفحوای کریمه و ما اختلف الذین
اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیاً بینهم اختلاف را نهی و عدوان
یاد فرموده و از افتراق نهی و باجماع امر فرموده کما قال و اعتصموا بحبل الله...
و بر فرض که بگوئیم ابوحنیفه مذهب چنین کرده شافعی دیگر مخالفت او کرده اند تبعیت
پس با این تقدیر پیروان شافعی واجب الطعن واللعن باشند و تبرا از ایشان لازم است
و حال آنکه حنفیان بر چهار را صدق میدانند برخلاف بعضی از علمای شافعیه که بجهت
اثبات کفر ابوحنیفه کتابی مدلل موسوم بنکته الشریفه تصنیف کرده و محمد غزالی که
از فحول علمای ایشان است کتابی ملقب بمنخول تصنیف کرده که موضوع و مجمول شرطش طعن
ابوحنیفه و از جمله عبارات منخول است که ابوحنیفه و هو نعمان بن ثابت الکوفی
الترمذی کان یلحن فی الکلام ولا یعرف اللغة والنحو والاحادیث ولم یکن فقیها و
این هر دو نسخه اشهر از آنست که انکار او توان کرد و در کتب مذاهب ثلثه مذمت
ابوحنیفه است پس بموجب این اختلاف احتمال غالب آنست که مذهب

او باطل باشد نظر بآنکه در علم میزان مقرر شده که اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال
و اگر تصدیق نمی کنند کتب مذکوره را بدست آورده تحقیق نمائید وقتی
از سخنان معقول و منقول که مکلف او منجر بود شنیدیم فی الجمله بر حقیقت
حال ضلالت نایل و بر عقاید ایشان اطلاع یافتم در هوات مبهوت
مطلق شدم دست و پاگم کرده از مجلس سراسیمه برخواستم شب دراز را
تمام صفت بسوختم و در اندیشه دور و دراز کوتاه کردم وقتی فکر
دقیق بجائی نرسید خود را غرق لجه هلاکت دانسته التجا بدرگاه حضرت
دلیل المتحیرین برده نزد بعضی از فضلای اربعه رفتم چندانکه استفتا نمودم
تردید خاطرم زیاده شد چه از هیچ جا جواب شافی نشنیدم بلکه چون
در استکشاف بعضی از مقدمات مبالغه میکردم از جواب و ادله عاجز
میشدند از طریق مخاصمت در آمده عصبیت کفار می زدند از این جهت
در دلم دغدغه عظیم پیدا شد چیز عزیزی که از سرگذشت زمانه آگاه بود
بصفت انصاف بر صورت بیرون رفتم و ما فی الضمیر خود را بر او فاش گردانیدم و حقیقت
حال هر یک را جویا شدم گفت از حضرت محمد چگونه سخن بشنوم میخواهم اقوال

اقوال و افعال ایشان برین مجهول ماند گفت صورت سؤال ترجیحیست گفتم اگر
سنت بکدام دلیل امامت ائمه اربعه را ثابت کرده اند و بکدام حدیث استدلال
حقیقت ایشان میکنند و ابوحنیفه را امام اعظم بچه اعتبار میگویند گفت این راز را
از خوف ظلمه بهر کسی نتوان گفت اما اگر بر کتمان این اسرار قسم یاد کنی تو را از حقایق اسرار
ایشان واقف کنم گفتم از من امین باش چون پیمان را با ایمان مؤکد داشتم گفت
دلیل قطعی از نص قرآن این آیه میباشد و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم
القیمة لا ینصرون و خلایق بحدیث مکذوب النعمان سراج امتی شده اند و ابوحنیفه
چون بعضی نامند معتقد آتش اقدم و اعلم از آن است که بعضی او را اعظم میخوانند در باب
شافعی و این دو کس حدیث موضوع نقل شده گفتم این حدیث که در باب ابوحنیفه وارد
است در صحاح هست یا نه گفت این حدیث کتابی یا ورقی نیست که مریدانش
از مهربانی در آن ننوشته باشند و حال آنکه ظاهر البطلانست و بر تقدیر تسلیم صحت آن
لازم می آید که آن سه مجتهد دیگر که در اطفای آن سراج کوشیده اند کافر باشند
و حال آنکه حنفیان هر چهار را بر حق میدانند گفتم هرگاه حال برین منوال باشد
پیر شما کدام مذهب اختیار کرده اید گفت من هر چند در کنه کار ایشان خوض کردم

بجائی نرسید لاعلاج لب از گفتگو فرو بستم و بین الخوف والرجاء ماندم و کار خود را
بمشیت حق انداختم چون امامت ایشان بدلیل قرآن و حدیث ثابت نیست
ناچار از مذهب عدول نموده در جستجوی مذهب حق شدم و امید که حضرت هادی المضلین
بمقتضای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا هدایت فرماید و از این مجلس برخاستند
خاسر برخاستم و فی الجمله اعتقادی که داشتم در باختم و در اثنای راه یکی از فقهای اهل
سنت نفاق را ملاقات نمودم و از او بر سبیل استمزاج سؤال کردم که اگر کسی در بعضی
از فروع مذهب حنفی بمذهب شافعی وغیره یا بالعکس رجوع کند یا در بعضی از مسائل
تابع شافعی شود چه صورت دارد گفت اگرچه داعی این فعل شنیع آثم و واجب الحد است
اما باعتقاد جمع کثیر کافر گردد چونکه درین صورت لازم می آید که تحقیر بعضی از علما
کرده باشد چون تفضیل بعضی موجب تحقیر بعضی دیگر شود و استخفاف علمای اسلام که بر طبق
حدیث نبوی که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل علماء بمنزله انبیاء اند مستلزم کفر است اما
حنفی را جایز نیست متابعت کردن از آن سه گر چه اعلم بوده گفتم مدعی را
میرسد که بگوید هرگاه بمصداق آیه تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض تفضیل پیغمبران بر

پیغمبری جایز باشد پس چرا تفضیل عالمی بر عالمی جایز نباشد پس ترجیح فاضل مستلزم
تحقیر مفضول نخواهد بود والفقیه اگر خصم نگوید چون باعتقاد اکثر علمای شما انتقال از
مذهبی بمذهبی دیگر کفر است پس کفر شافعی و اخویه اش بواسطه انتقالشان از مذهب
حنفی بمذهب مخترع خود ثابت باشد هواشی جنبیت گفت میتواند بود که
حکم در شعبه ایشان جاری باشد چه ایشان هرکدام مجتهد عصر و امام وقت خود بوده
گفتم بر این عقیده هر یکی از رؤسای مذاهب اربعه هرکدام در عصر خود کوس انا ولا غیری
میزدند بواسطه ترویج مذهب مخترع خود خط نسخ بر مذهب سابق ولاحق
شهادت
میکشیدند پس شما امامت ان ثلثه را از کجا ثابت کردید و حال انکه ابوحنیفه امام
از امام شافعی و خوشه چین خرمن دانش بچه جواب او را دفع توان ساخت بعد از تامل
از
بسیار جواب داد که اگرچه فکر در جواب تمهید این مقدمات نقش بر آب زدن است اما
کاوش تو این قدر معلوم شد که تو مذهب معینی و درستی نداری زینهار که استفسار امثال
این مسائل ازین مسکین کنی بر نقض تو حکم خواهند کرد و فتوای اخراج تو خواهند نوشت

فاتعظ انی لک من الناصحین روز دیگر بخدمت آن جناب هدایت یعنی پیر شده رسیدم
رفتم استفسار نمودم که هیچ دلیل قاطعی بر کفر و نفاق ابوحنیفه و بطلان مذهب فقهای
اربعه دارید گفت بسیار و بی شمار از انجمله امر ایشان بمنکر و نهی ایشان از معروف که
این بدلیل قران صفت منافقان است کما قال عز و جل المنافقون والمنافقات
بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمنکر وینهون عن المعروف گفتم تفصیل این اجمال چیست
گفت اما امر بمنکر انکه نزد ابوحنیفه اگر شراب را بجوشانند بر فوع الحرمة والنجاسة شود
و بنگ را بعد بر سیه حلال دانسته چنانکه در اکثر کتب فقه حنفی وغیره مسطور است و شافعی
نیز بجهت ترتیب دماغ بازی شطرنج را تجویز نموده و حال انکه حرمت خمر و میسر در
آیه ثابت است و مالک گوشت سگ وغیره را از حیوانات غیر ذوی العقول سوای خوک
را خوردنش را حلال میداند و گفته کل مایدب علی الارض من غیر ذوی العقول حلال
سوی الخنزیر والفیل مالک لواطه را جایز دانسته و گفته من لاط بعبده او بامره جاز
و شافعی نیز تصدیق تو کرده و جمعی از علمای شافعیه که یکی از آنها یافعی است نشر کرده
بشنیدیم
که گفت از دو کتاب جمع از پسر عبدالحکم که شاگرد رشید شافعی است نشر کرده را که گفت از استاد خود
که لم یصح عن النبی ص واله فی تحریم اللواط ولا فی تحلیله شیء والقیاس انه حلال

داوحدی در جام جم ایراد این قول کرده و گفته

آوردی غلام خویش ببر ... دستهٔ بدبلیم مویش در
نتوان زد گفته مالک ... غوطه در ورطه چنین هالک

وحنبلی نیز از آنجا که نشأه حشیشة الخضرا را مانند سرخوشی بوده در حضرت کیف رسانیدن به بنگ مضایقه نکرده و با حنفیه همداستان شده بشرط آنکه زیاده از یک پسته نخورد :

ناصر خسرو علوی این معنی را در رشتهٔ نظم کشید

شافعی گفت که شطرنج حلالست مدام ... کج مبازید که هر بارت نفرموده امام
بوحنیفه سخنی بهتر ازین میگوید ... می جوشیده بخور تا نشود بر تو حرام
حنبلی گفت که گر زانکه بغم درمانی ... پستهٔ بنگ تناول کن و سرخوش بخرام
گر کنی پیروی مفتی چهارم مالک ... او هم از تو بتجویز کند وطی غلام
بنگ و می میخور و کون میکن و میباز قمار ... که مسلمانی ازین چهار امام است تمام

وشافعی برخلاف جمیع مذاهب تقدیم نماز عصر را بر ظهر جایز دانسته و نیز وشافعی گوید اگر کسی فرج خود را دست مالد وضو باطل میشود بخلاف مساح فرج اگر خنثی بود و نیز ابوحنیفه گوید اگر جنبی دست به آب چاه زند نجس میشود اما اگر بغیر از وضو دست زند بر طهارت آب است

و نیز ابوحنیفه ترشح آب وضوی مسلم را نجس میداند برخلاف غساله غسل کافر و گفت گویند غسالگر در این مسئله حق بجانب او بوده چونکه بقوه اجتهاد دانسته که کفار بمراتب از شیعه او پاک ترند و نیز شافعی گفته اگر کسی با زنی زنا کند و از او دختری بهم رسد آن شخص را می رسد که دختر را بعقد خود در آورد زیرا که میراث نمی برد و نیز ابوحنیفه گفته که اگر مغربیه دختر مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در مغرب حبس باشد و حامله خواهی شود و بمشرق آید اولاد را اعتقاد تبعیه بسیار همه در نسب متعلق بآن مرد میشوند و از او میراث میبرند زیرا که می تواند بود که در عالم منام خالی از اضغاث و احلام از شوهر آبستن شده باشد و نیز بمذهب او اگر کسی بسفر رفته باشد و دو کس بفوت او گواهی دهند بر آن زن شوهر کند و از او فرزندان بهم رسد بعد از آن شوهر اول بیاید آن فرزندان همه از شوهر اولند و از او میراث می برند و اگر کسی گرمابه یا جامه دزدی رنگ کنند یا گندم دزدیده آرد کند صاحب گندم و جامه را نرسد که از او مطالبه کنند و اگر دزدی با صاحب با دزد نزاع کند و کشته شود خونش هدر است و اگر دزد کشته شود شهید شده باشد زیرا که آن جنس دیگر شد و نیز شرب نبیذ را مباح میدانند و حال آنکه مسکر او زیاده از شراب باشد و در حدیث صحیح وارد است که کل مسکر حرام و نیز او خمر ساختن نبیذ را

جایز میدانند و نیز نماز کردن با جائی که از پوست سگ ساخته باشند جایز میدانند
و سجده بر عذره یابسه را جایز داند و مؤلف هدایه که فقیه حنفی است گفته
ان المشروع التختم فی الیمین لکن لما اتخذته الرافضة عادة جعلنا التختم فی الیسار
بر ضمایر بصیر نظار و اولو الالباب مخفی نیست که امام باید رافع فتنه و فساد باشد
نه آنکه از نقص دین خود را با بدعت مرسوم ساخته بنای ننگ ملت بر اساس عیار بدعت
نهند و در اصول و فروع با هم مختلف باشند و در احکام الهی برغم یکدیگر فتوای
دهند و در فتوای شرع محمد ص متابعت هوای نفس ناقص و عقل فاسد خود نمایند
و ننگ تفرقه بحکم و لا تفرقوا حرام و نامشروع است در میان امت آنحضرت اندازند
و بکمال گمراهی و فسق و بغض و خصال ذمیمه و عدم علم و فقاهت امام امت شوند
ذی عقلی میداند که چون طایفه را اقتدا بهر سه باعث نفی همه و منازعت شوند
فسادی عظیم روی نماید و نامیه دفع امت معکوس باشد و چه عقلیست که بمجرد دعوی
امامت هر یک از اینها طلب آنها نه حجت نکرده ایشان را مقتدای اسلام دانند
بخلاف آیه و لا تتبعوا السبل متابعت مذهب ظاهر البطلان ایشان برگزیده اند

دانند خالی از آنکه غفلت و گمراهی نباشد و اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا و این
سخن بر شدم با نیمار سیه گفتم اگر چه ایشان در بعضی فروعات اختلاف دارند
اما در اصول هر چهار با هم متفق اند گفت لا نسلم زیرا که امام حنفی باعتراف
شهرستانی صاحب ملل و نحل از مجسمه است و اعتقاد حنابله در ذات باریتعالی
چنانست که حقتعالی از سر تا سینه مجوف است و از سینه تا پائین درهم کرده
و مصمت است و در تفسیر مجسمه و نیز در تفسیر الرحمن علی العرش استوی مذکور است که حقتعالی
چهار انگشت بالاتر از عرش نشسته بنحوی که سر زانوی او از عرش گذشته است
و در تفسیر آیه یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود چنین بیان کرده که چون روز
قیامت شود حضرت فاطمه ع در زیر عرش از برای فرزندان خود دادخواه شود حقتعالی
ساق پای خود را که از تیر مجروح شده باشد و چیره بر بالای آن بسته باشد ظاهر
خواهد ساخت چون حضرت فاطمه ع و ملائکه آنرا ببینند همه بسجده روند و چون سر از
سجده بردارند بحضرت فاطمه خطاب رسد که این زخم تیر نیست که نمرود بقصد من
انداخته ساق مرا مجروح ساخته این زخم را با وجود قدرت کامله بر التیام ذخیره
نموده نگاه داشته ام که امروز بتو بنمایم و خواهش آن تو شود که من از نمرود تو ...

قسم ازار کشیده باشم پس اگر فرزند تو از امت بد رست ازاری رسیده باشد باکی
نیست و سرزنش نموده که روزی خدای تعالی را در چشم عارض شد ملائکه بعیادتش
رفتند بعیه که گریه بسیار که در طوفان نوح کرده باعث این شده داد نیز روایت
کرده که حق تعالی هر شب جمعه بر خر مصری سوار شده بصورت پسر امردی مقبول نزول
میکند تعالی الله عن ذلک وعما یقول الظالمون علوا کبیرا امثال این چون ازیشان
شنیدم بنا بر آنکه سابقا بر بعضی از قبایح اعمال شنیعه مطلع بودم تکذیب نکردم لکن
چون بر حقیقت مذهب ایشان مطلع نبودم تصدیق هم نکردم بحث را بوقت دیگر انداختم
و بخانه خود شتافتم و سر بجیب تفکر فرو بردم ناگاه بمصداق اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه
طالب علمی از نواصب استکتاب مجموعه از علمای آن طائفه بتحریر یکجزو از کتاب از حقیر نمود
جهت چون شروع کردم در حاشیه آن کتاب عبارات بسیار دیدم از آنجمله ان الله
یجوز علیه المصافحه والمعانقه وان المخلصین فی الدنیا لیعانقونه وقال داود اعفونی
عن الفرج واللحیه واسئلونی عما وراء ذلک وقال صاحب المواقف انه تعالی
مرکب من لحم ودم پس چون این عبارات را ملاحظه نمودم هوش از سرم پرید و صبح زود بشهر
عزیزی که سندی وار عمر عزیز خود را صرف سیاحت کرده بود با قبایل و اقوام انس
گرفته و با هفتاد و سه گروه معاشرت کرده بود رفتم استفسار احوال مسکنه

هر دیار و ابنای روزگار و اقطار اقالیم ربع مسکون نمودم و از هر دری سخن در پیوستم
تا باینجا منتهی شد که گفت در اکثر بلاد روم و شام با آنکه مردم بهر اسم سنت و جماعتند
شریف و وضیع ایشان بهمه فعل شنیع لواط مشغولند و قباحت این شناعت بر
طبیعت ایشان چنان مستولی شده که حجاب عقل و شعور و حجاب از میان برداشته
و در بعضی امصار جانب روم و شام و اطراف مغرب زمین که مذهب مالکی و حنبلی بیشتر
رواج دارد گوشت سگ بچه را زیاده بر گوشت بزغاله اعتبار داشت در بهشت امام
بر سالهای اخوری و بعضی تعبیه نموده اند هر شب جمعه خر دگاه و علف باعزاز تمام در ان
میریزند و با تمام بخور و طیب می سازند چون استفسار کردم گفتند هر شب جمعه خدا از عرش
بر خر مصری سوار و بمنزل می آید شاید بعد از سیر خر دگاه و علف بخورد و وقتی که مقولات بی مزه
این مرد را با عبارات آن مجموعه کامل خود سنجیدم مشابهت تمام داشته هر چه آن
عزیز اختیار گفته بود قبول کردم بحکم الجرعة تدل علی الغدیر روز دیگر خدمت ان معدن
فضیلتم رفتم و سرگذشت مقدمات و انصاف خود را بحضور ساختم اما از این مقدمات گفتم
دلیل بر بطلان مذهب ایشان چیست جواب داد که چون بر چهار مفتی در اصول و فروع و احکام
و ارکان شریعت خیانت کردند و خلاف را از حد اعتدال گذرانیدند از جاده شریعت
غرا دور افتادند و اکثر خلایق را از طریق هدایت بسبیل ضلالت و غوایت کشیدند چون

آنکه در حقیقت حرمت لحم خوک و طیور بر خلاف آنکه دیگر فتوا داده‌اند از آن
جهت تصورات باطله ایشان در دلها رسوخ تام یافته است و امتیاز حق
و باطل از میان برخواسته است اگر بطلان مذهب ایشان از اخبار و احادیث
مستنبط نشده هر آینه عامه خلق سرگشته تیه ضلالت بودند الحمد لله و المنه
که حضرت باری تعالی دین ما را بنور یهدی الله من یشاء منور ساخت گفتم علمای
اسلام را بضلالت جرأت عظیم است و حال آنکه حق تعالی در قرآن مجید
بخوف و خشیت علما گواهی میدهد و میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء
گفت مسلمنا اما طبقات علمای پیغمبر بر سه قسم اند بدلیل کریمه ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
گفتم امتیاز اصناف ثلاثه چگونه میتوان کرد گفت بموجب حدیث نحن نحکم
بالظاهر از افعال و اقوال هر یک معلوم میتوان کرد گفتم تمییز نزد عقل و فهم ما
متعذر است چرا که تمییز کسی باید باشد که از چهار فقیه افقه و خارج از ایشان باشد
گفت نه باعتقاد اهل سنت هر چهار فقیه جایز الخطا اند گفتم بلی گفت پس اقوال
مردود که ظالم لنفسه باشند گفتم اگرچه داخل الا خبیث است اما ایشان
اهل اجتهاد بودند و رأی ایشان معتبر است و بر تقدیری مجتهد خطا کند

یک ثواب دارد گفت نه اجتهاد مفید ظن است گفتم چرا گفت برای آنکه
آیه ان بعض الظن اثم مذموم است و بموجب ان الظن لا یغنی من الحق
شیئا از حق مستغنی است و ظنی که حق تعالی او را اثم یاد فرموده چنین
ثواب داشتن خلاف قرآن است و حال آنکه حق تعالی مذهب جایز الخطا را در
در چندین جا یاد فرموده مثل قول تعالی الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و ان
فریقا منهم لیکتمون الحق و هم یعلمون و یکتمون الحق و انتم تعرفون یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها
و اکثرهم الکافرون و امثال ذلک مما لا یمکن انکاره گفتم از کجا معلوم میشود
که در حدیث ما نحن فیه در اجتهاد خطا کرده اند گفت نه بمصداق و ما آتیکم الرسول
فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا بر امت واجب است هر چه آنحضرت اثبات کرده
بگیرند و آنچه نهی کرده باز ایستند گفتم هر که معتقد خلاف این معنی باشد کافر مطلق
است گفت پس آسانترین دلایل و عام ترین حجج بر اثبات کفر هر چهار آنکه چون
باتفاق و اجماع مقرر شده که کسی که چیز حلال را حرام داند و یا بالعکس نزد
جمهور کافر است پس گوییم هر جنس از حیوان از وحشی و اهلی و بری و بحری
طیور از هر جنس و هر نوع که در دنیا هست نزد شافعی از زنده حالت بریدن نیست یا
ماکول اللحم است یا غیر ماکول اللحم و اشیا را از حلال و حرام که در دین ثابت

است مستلزم کفر بر چهار است چه بعضی لحوم نزد شافعی حلال است و شیر با کلی مباح
حنفی آن را حرام میدانند و بعضی چیزها که شیر جنین حلال است نزد حنفی مکروه
و شافعی و غیره بر خلاف آن فتوی داده اند و نیز در باب طهارت و نجاست اشیاء بعضی
تکفیر دیگری فتوای داده اند و از کجا که بر چهار بر حقند و حال آنکه حکم حق متعدد نیست
و بعضی هم دیگر را تکفیر کنند که مثلا دو شخص نقیض یکدیگر را گویند و هر دو در قول صادق باشند
تکلیف چهار کس گفته قبول این معنی نمودند اما دلیل صریح بر کذب امامت ایشان جهت
گفت آیا شخصی که از مسائل ضروری آگاه شود و در جواب عاجز اند و از فتوای خود
دیگر رجوع بدیگران نماید امامت او را شاید گفتم نه گفت پس ابو حنیفه در اکثر مسائل
خود مثل دخول خنثی در جنت و رؤیت جنیان و غیر ذلک با اقرار است
ساکت و عاجز شد توقف کردند و بعضی لحوم را بعد از فتوای تحلیل تحریم نمودند
و از سابق خود منصرف شدند مثل لحم البغل و غیره گفتم بر این تقدیر لازم می آید
که اتباع بر چهار کافر باشند گفت بدیهیست که هرگاه جمعی از ایشان خطا یا اجتهاد
پیغمبر ص و خلفای آنحضرت بحکم آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم

مأمور باشند و اطاعت ایشان را تقلید قطع نظر نموده و اقتدای مذهب اربعه
مختره را بر خود واجب دانسته باشند لازم کافر باشند گفتم هر کدام مستند بحدیثی
از احادیث خیر البشر که با ایشان رسید گفت لازمست که اگر چهار حدیث مختلف
اللفظ و المعنی با ایشان رسیده باشد از آنجمله هر یکی که با قرآن موافق باشد صحیح
دانند و دیگر هیچ کدام موافقت با قرآن نداشته باشند بر چهار مصداق حدیث
صحیح صریح ما فرموده که ما وافق کتاب الله فخذوه و ما خالف فاترکوه
باطل و غیر صحیح باشند پس بانچه مذکور شد ثابت شد که دعوی فقهای اربعه باطل
و غیر صحیح و اعتماد را نشاید گفتم که عجب در این هشتصد سال که مذهب ایشان رواج تمام دارد
در تمام این مدت مکرر شیوع یافته و بیکبار بر تقدیرات قباحت اعمال و شناعت افعال ایشان
نفهمیدند، گفت بعضی از فضلاء چنانچه سابق از عبارت منقول مفهوم شده ابو محمد حنفی
در مبحث فرائض میگوید که اقوال شافعی دلالت بر آن دارد که او علم فرائض
تحصیل العراره و علیهذا القیاس یکدیگر را مطعون میدانند و جمعی نسبت تردد بلکه
تقلید بوده در نظر مردمان ایشان بر طبق آیه کریمه نحن زین له سوء عمله فرآه حسنا
افعال و کلمات زشت ایشان زیبا مینماید آنگاه گفت من نیز تعجب دارم که گویا

باعتقاد این سنت شأن وشکوه ابوحنیفه زیاده از رتبه حبل الله حضرت
خیر البشر است گفتم از کجا گفت از آنجا که صراط مستقیم آنحضرت تا صد سال
بجا مانده و سبیل معوج ابوحنیفه هفتصد سالست که استقرار دارد و قطعا را در
آن اثنا از قطع از دستان این بیت بگوشش رسید نه از لات و عزی
برآورد گرد که تورات و انجیل منسوخ کرد از راه ستم ظریفی گفت
گویا از ظهور ارباب مذاهب اربعه خبر نداشت و اگر نه درین مقام میسرود
که ایمان دین آنحضرت پهلوانان بودند گفتم آن بهتان محض است چرا
که نسخ دین حقی صادق نمی‌آید که عبادتی از عبادات الهی منسوخ نشده را نسخ
نمایند و حال آنکه ایشان پیوسته در ترویج دین مبین اهتمام بلیغ نموده اند
و دقیقه بدیع در کوتاهی نکرده اند در جواب من این آیه را تلاوت کرد الذین ضل
سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا اولئک الذین کفروا
بآیات ربهم ولقائه گفتم این آیه در حق کفار است چه نسبت بما شیعیان دارد گفت
کفر اقسام دارد و کفر ایشان بمصداق ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم
الکافرون ثابت است گفتم اگر ایشان در احکام صوم و صلوة وحج و زکوة

وغیره برخلاف ما انزل الله حکم کرده باشند ثابت کنید گفت آیا حضرت خیر البشر
در حالت حدث نماز نافله را جایز دانسته گفتم حاشا و کلا که این اعتقاد باشد
بلکه اقدام بر این فعل شنیع حرام است گفت پس شافعی بخلاف ابوحنیفه سیلان
خون را از بدن ناقض وضو ندانسته اند که آن باعتقاد شما امام هم ناقض است و نماز
گذاردن در حال حدث بالاتفاق کفر است و چون شما با وجود این همه تناقض
بحقیقت مذهب او تا غایت تأمل و تامل نکرده که حکم دارد جمع بین النقیضین باطل و محال
است پس بر شما لازم می‌آید که کفر و اسلام و حلال و حرام و حق و باطل و عالم
و جاهل و وضو و حدث و اعمی و بصیر و غیر ذلک من النقیضین مساوی باشند و این
بالبدیهه باطل و محال عقلی است حکیم سنائی در توصیف ابوحنیفه فرموده راه دین بر خلایق
آسان کرد کفر و دین بر انام یکسان کرد و حال آنکه خدا در قران مجید فرموده
قل لا یستوی الخبیث والطیب و هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و غیر
ذلک مما لا یخفی مع هذا ابوحنیفه وضو و غسل را بی نیت مجزی میداند و نزد شافعی
باطل است و شافعی بسم الله را جزو فاتحة الکتاب میداند و در نماز جهر بسم الله را سنت دانسته

و ابو حنیفه مکروه دانسته و بر شافعی آمین را در نماز واجب میداند و ابو حنیفه سنت
دانسته و ابو حنیفه از گوشت سگ آنکه به اتفاق و اجماع با قرآن نزول یافته عدول نمود
مکروه دانسته و گفتن آمین که به اتفاق و اجماع خارج از قرآن است تجویز کرده بلکه سنت
دانسته پس از اینها بستر و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون ظاهر شد و اخبار
مختلفه متناقضه از صاحب شریعت روایت کردن بعینه تصدیق نمودن است قول جمعی
کوردلان را که آنحضرت را از کمال بی ادبی خطاب یا ایها الذی نزل علیه الذکر انک لمجنون
میکردند و از تصدیق امور مختلفه در امور دین لازم می آید که به اعتقاد اهل سنت تؤید
من عند الله باشد بلکه استغفر الله قرآن را برأی خود تأویل میفرمودند چنانکه ایشان قرآن
را هر کدام موافق دعا و مقصد خود بخلاف تنزیل تأویل میکردند و مسلم الثبوت است
که در قرآن بفحوای کریمه و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً اختلافی
نیست بلکه خلاف در آراء عقول ناقصه ایشان است و الحمد لله و المنة تکذیب ظنون سه
این قوم نعم ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما یوحی الی ظاهر باعتقاد
شما آنحضرت کما ینبغی قوه نداشته که گاهی حکم بتحلیل چیزی و گاه بتحریم آن نموی
میداده اند در این تقدیر استغفر الله کلام آنحضرت را در فرقی شک دید یا آنست که من

من جانب الله تشریع طریقه ائمه اربعه مشهوره مامور بوده بر خلاف امر الهی عمل
نموده باشد تعالی شانه عما یقول الظالمون علواً کبیراً گفتم این تقدمات موقوف
تنها دلیل دیگر است چیز دیگر افاده فرمایید گفت آیا بصحت صلوة گذارنده
تابعین قائل هستید یا نه گفتم بلی گفت امتثال امر سید الانام علیه الصلوة والسلام قیام
آن نماز تمام از این چهار امام کدام یک اقدام نموده اند گفتم هر یک مجتهد عصر
خود بودند و هر کدام مسائل دینی خود را از قرآن استنباط می نموده اند گفت بشنو
اثبات امامت خود را و اختراع مذاهب اربعه را از کدام آیه قرآن استنباط
نموده اند آیه و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله ان یکون لهم الخیرة
من امرهم برخلاف این معنی دلالت صریح دارد گفتم این مسئله نیز محتاج بتفتیش
است چیز دیگر مستفید فرمایید گفت عمره تمتع که بفحوای کریمه فمن تمتع بالعمرة
الی الحج فما استیسر بر ذمه حاج ثابت و لازم است اما مان شما بچه دلیل حرام میدانند
و همچنین خمس آل محمد صلعم که بفحوای کریمه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل که بر ذمه امت آنحضرت
لازم است در زمان خلفای ثلاثه ساقط و ممنوع است گفتم و جمیع آنها را مجتهدانم تحقیق
آنرا خواهم نمود آنگاه میر مفتی که ساکتاً صحبت ما کرده شد نگفت داشتند

گذشته نمودم جوابی چند ناصواب شنیدیم که تصریح آن موجب طول مقام است
گفتم آیا اعلام احکام اسلام این چهار امام بر کافه انام بموجب الهام ملک علام
بود یا بمحض رای و قیاس نفسانیست گفت اهل اجتهاد را لازم نیست که از علوم حقیقی بر
ملهم شوند بلکه در امری که نص قرآن و احادیث یافت نشود رجوع بقیاس کنند و از
برای خود حکمی نمایند گفتم اگر کسی در جواب المعنی بگوید اول من قاس ابلیس جواب
او چیست جواب داد که العلماء ورثة الانبیاء باید منقطعش حجت گفتم لفظ
در حدیث بصیغه جمع است پس انحصار در چهار امام از کجا ثابت است گفت چون
در هر امام در عصر خود شرایط اجتهاد موجود بود و در اقران ایشان مفقود بود
لاجرم امامت در ایشان است از خلفای راشدین تا این زمان منتقل شده گفتم
چرا مریدان ایشان در بعضی مسائل از قول ایشان عدول نموده بقول دیگری عمل کرده اند گفت
چون درجات ایشان نیز عالی بود مسائل ایشان را نیز معتبر داشتند گفتم اگر کار چنین
گوید بعد از انبیاء و اوصیاء هیچ کس در بلندی درجات و حدت فهم و فطنت و بصیرت[۳]
نمی رسد مع هذا چون در تمامی فقه است قیاسی عمل نموده طرق لعنت آمده بطریقه
پیر قیاس را چه اعتبار گشت ایشان را قیاس تلبیس نماید کرد خصوصاً آنکه قیاس ابلیس در مقابل

مقابل نص بود و مسائل ایشان در جایی است که چیزی از احادیث و قرآن یافت نشود در نزد
اهل سنت علمای اعصار را بنابر اضطرار در جمیع اعصار جایز است که در حین احتیاج
بمسائل بموجب حدیث العلماء ورثة الانبیاء بواسطه مصلحت از زبان حضرت
رسالت پناه صلعم حدیث وضع نمایند گفتم اگر خصم بحدیث نبوی که من کذب علی متعمدا
فلیتبوأ مقعده من النار تکفیر واضع حدیث نماید جواب چیست گفت بحدیث علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل باید افتراض داد گفتم که اگر گوید که بموجب آیه کریمه ولا رطب ولا یابس
الا فی کتاب مبین جمیع ما یحتاج الیه در قرآن موجود است پس مجتهد باید که مسائل را از
قرآن یا از حدیث که مادل بقرآن باشد فرا گیرد و اگر از این معنی عاجز باشد در دعوی
اجتهاد کاذب است و بالاتفاق کاذب اهانت در بایست را نشاید و ممکن که بحکم حدیث
که در میان اهل سنت معروف است بورث عدم اعتبار احادیث صحیح ایشان باشد
گفت الغیر ابو حنیفه را دوست که الحال میکنی اگر کسی در عهد ابو حنیفه میکرد از عهده جواب
برنمی آمد بلکه از امامت و ریاست هم بیزار میشد اکنون التماس آنکه از تفتیش این امور
درگذری و از این مقوله حرفی بیش من نگوئی که مرا نیز این گفتگو خلل در دین بهم میرسد
نمیدانم کدام شیطان ترا سرگردان کرده و ترا در این وسواس انداخته و چون
که او این جواب متعلق شد از دین و آیین ایشان تا اندیش مطلق شدم و دانستم

که آیه مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتاً
در شأن ایشان و مذاهب اربعه وارد شده لاجرم از چهار مذهب تبری نمودم روز دیگر
خدمت مرشد کامل خود شیخ عبدالله رفتم معروض داشتم که امروز بعنایت الهی زمام
از دام شقاوت انجام مذاهب اربعه گسسته اراده فرمائید که مذهب شما چیست و مطلوب
بکیفیت آن؟ درین سبیل ارشاد و تابع طریقه نبی سازید مرا تفصیل ادا فرمود بیانی
در این حقیقت مذهب اثناعشریه را با آیات بیان فرمود که انما ولیکم الله و رسوله و
الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و فرمود که راه نجاة
نیز از طریق تشیع و محبت حضرت رسول و آل و عناد و عداوت دشمنان ایشان
که خلفای ثلثه و اتباع ایشان است مقصور است گفتم محبت معصومین را قبول کردم اما
عداوت با خلفا چرا گفت بدلائل و براهین ثابت شده که ایشان در اکثر امور
مخالفت حضرت رسالت پناه کردند و خلافت که حق آل اطهار آنحضرت بود
غصب کردند و ظاهر است کسی که با کسی مخالفت نمود دشمن آنکس میباشد و هر کس با دوست
دشمن دوست و با دشمن آنکس دشمن باشد او دوست واقعی خواهد بود لاجرم دوستی با
حضرت رسالت پناه لازم دارد دال دشمنی مخالفان ایشان را و هر که غیر این دعوی کند

دوستی را کاذب و منافق خواهد بود چون احادیث المفرد بحسب عقل و نقل مبرهن
بود زنگ از دلم برداشته شد و شکرانه و شکرگذاری مشغول شدم بعد فرمود عزیز من
احادیثی که دلالت بر حقیقت مذهب اثناعشریه و بطلان مذاهب اهل سنت دارد
بعد و حصر نیست چندانکه ذکرش در تمادی ایام و شهور و سنین ممکن نیست گفتم چند
حدیث بیان فرمائید گفت از آنجمله سه حدیث متفق علیه میگویم اول قال رسول
الله ص انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً و عترتی
اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ۲- مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح
من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق ۳- ستفترق امتی من بعدی علی ثلثة و سبعین
فرقة کلهم فی النار الا واحدة و شکی نیست که فرقه ناجیه بنابر مفهوم حدیث سابق الذکر
گروهیست که راکب سفینه نجاة یعنی تابع مذهب اهلبیت باشند بعد از این الحاح نمودم
که خمس چیست گفت آن پنجیک مالیست که از غنیمت کفار دارالحرب بقهر و جبر بدست
آید بحکم آیه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین
و ابن السبیل حصه خدا و رسول و خویشان رسول که بنی هاشم اند و حق سایر یتیمان و ابناء
السبیل ایشان است بشرط ایمان اما در یتیم فقر شرط است و در ابناء السبیل شرط است غربت
و احتیاج گفتم از ذوی القربی کدام طایفه اند گفت قل لا اسئلکم علیه اجراً الا

المودة فی القربی عبارت از اقربای حضرت رسول است گفتم از کجا دانسته شد
که مراد از ایتام و مساکین و ابن السبیل بنی هاشم اند تخصیص با ایشان از این آیه
ظاهر نمیشود بلکه آیه مذکور دلالت بر عموم مسلمانان دارد گفت فقرات ثلثه لاحقه
عطف است بر فقره سابقه که ذوالقربی است لازم در حیثیت حکم ما بقی داخل است
در تقدیر تسلیم چون عموم و تتمیم لولا این سطور مفید آنست که این حکم در مسلم و مشرک
و غیره جاری باشد و اختصاص بطایفه دون طایفه نداشته باشد و آن مستلزم خرق اجماع
اهل اسلام است مساکین و ایتام و مشرکین خارج از این حکمند و مسلمین غیر شرف
اسلام آن مخصوص هستند پس اگر اشرف تعالی اسلام که ذریه خیر الانام اند و از سایر خلق ممتاز
اند با این عطیه عظمی اختصاص داشته باشند انسب و الیق خواهد بود گفتم غنائم را
حضرت بالت سپاه که دستور قسمت میفرمود گفت انحضرت بعد از بعضی معرکه کارزار
و استحضار غنائم کفار از هر جنس متاعی که اسم شیئی بر آن اطلاق میشد پنج یک جدا میکرد
و تتمه را خود بنفس نفیس بر غازیان لشکر قسمت میفرمود و خمس را نیز با برای ال ششم قسمت
میفرمود و سه سهم را خود بمصرف مایحتاج در عوض زکوة و صدقات که بر بنی هاشم حرام است
باتفاق و زمخشری که از اکابر فضلای اهل سنت است در تفسیر کشاف از ابن عباس

این هم [illegible] سهم از برای یتامی و مساکین و ابناء السبیل بنی هاشم [illegible]

نقل کرده که در عهد رسول الله خمس بر شش قسمت میشد از برای خدا و رسول دو سهم و از برای
اقارب یک سهم و از برای یتامی و مساکین و ابناء السبیل سه سهم و بعد از وفات حضرت
رسول ابوبکر از سه قسمت کرده تا خلفا نیز چنین میکردند بعضی سهام اخیره را
از یتامی و مساکین و ابناء السبیل باز میداشتند خمس تمام و کمال خود ضبط میکردند
و این معنی باعث پریشانی و ماده نزاع و کدورت اهل بیت میشد و وجه منع خمس از آل
رسول ظاهر نیست تا اینجا بود کلام زمخشری و نیز در صحیح بخاری از جبیر بن مطعم روایت
کرده که من و عثمان بن عفان بسوی رسول خدا رفتیم و گفتیم بنی عبد المطلب را خمس دادی
و ترک ما کردی و حال آنکه ما و بنی عبد المطلب واحدیم انحضرت فرمود که ما فرزندان عبد المطلب
و بنو هاشم واحدیم و شما را نسبتی با ایشان نیست و این حدیث دال است بر فضیلت ایشان
چه کلمه انما مفید حصر است پس معلوم شد بنی عبد المطلب و بنی هاشم بشرف کرامت از
سایر خلق ممتازند و نیز ثبت که قال رسول الله نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد و از آن
و سایر خلق تنگ [illegible] بودند خداوند عزت صدقات که چرک دست مال مردم است بر ایشان
تحریم نمی فرمود که ان الصدقة لا تحل لی و لا لاهل بیتی چرا که ایشان را خداوند عزت
از جمیع الانس پاک کرده پس چون اتفاق و اجماع کافه اهل اسلام مراست که صدقات
مفروضه بر بنی هاشم حرامست و خمس بر ایشان حلال است [illegible] بعد از رحلت رسول

از اولاد و احفاد او قطع کردند بحسب شرع از نفقت و مودت بلا اراست و چون
بتحریف زمخشری و صاحب صحیح بخاری بحرجها حنفیه اول تا قسم اسنی و قسوم
نمود تا امروز در اکثر مذاهب بهمان طریق معمول است و این معنی نفی لغت آیه
و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و بموجب حدیث نبوی متفق علیه من سن
سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة ظاهر الاثر است و عجبتر آنکه خلیفه در
وظایف زوجات آنحضرت خصوصا عایشه و حفصه افزود و غریبتر آنکه اخراج خود را
که از بیت المال که آن بنص قرآن و احادیث صحیحه معین اند و از آنجمله نبود بی
وجه شرعی مبلغی تعیین نمود و بخلاف قل ما اسئلکم علیه اجرا از امرت خلافت تا بید
و حال آنکه وجوه حصول بیت المال از پنج نمر بیرون نبود بی وجه شرعی مبلغی تعیین
نمود و آن پنج نمر خمس و زکوة و جزیه و اقسام غنایم و میراث من لا وارث له اما خمس
حق بنی هاشم است بی مشارکت غیر و مستحقین زکوة بحکم آیه انما الصدقات للفقراء والمساکین
والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم و فی الرقاب والغارمین فی سبیل الله و ابن السبیل
حق این هشت طایفه است و بر غیر ایشان حرامست و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدین
فی سبیل الله است و میراث کسیکه وارث ندارد حق فقراء و مساکین و عجزه مسلمین آفاقیست
و معلومست که خلیفه از اصناف مذکوره نبود مع هذا برخود و اقوام خود ادرار (و ماهیانه) نمود و
فرزندان دختر رسول را که موروث ایشان بر ذمه اهل اسلام بحکم آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا

محروم ساخت با وجود آنکه بجهت تاکید در رسانیدن خمس باهل استحقاق آن خداوند عز و جل
فرمود بعد از آیه خمس ان کنتم آمنتم بالله والیوم الاخر وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان
چون این کلمات دلپذیر بگوشم رسید جان و دلم بگردش آمد روز دیگر کتاب فقهی از اهل
سنت بدست آوردم و تفحص مقدمه خمس نمودم ظاهر شد که قضاة اربعه اتفاق کرده اند
برآنکه در زمان حضرت رسول صلعم خمس و غنایم شش قسمت مقسوم میشد چنانکه گذشت اما بعد از
وفات آنسرور اختلاف دارند ابو حنیفه متمسک بفعل خلیفه اول شده به سه سهم قایل
شد و مستحقین آنرا فقیر بنی هاشم میدانند چنانچه از عبارت کشاف معلوم شد و اعتقاد ش
اینست که پیغمبر چون در حیات بود در خمس حقی داشت بعد از وفات حق ایشان و ذو القربی ساقط
شد و میگوید که فقرای بنی هاشم را نیز وقتی که از فقر و فاقه مضطر باشند اگر از خمس سهمی یا از
صدقات و زکوة نصیبی بدهند جایز است اما بر ذکور و اناث ایشان بالسویه قسمت کنند و عجبتر
آنکه زمخشری در حاشیه کتاب عذر از ابوبکر خواسته که هرچند از نسخ معتبره ظاهر میشود که
چون خمس مال اولاد رسول بود و وجه معیشت ایشان منحصر در آن بود هرچند پیش خلیفه الحاح
و زاری کردند مفید نیفتاد و کثرت و تلاش پیش آمدند از پیش برنخاست و کسی بحال ایشان
نپرداخت اگرچه بحسب الکلام ظاهر این قسم سلوک قبیح مینماید اما ما را نمیرسد که او را طعن نمائیم
شاید مصلحت دین را درین دانسته هرچند سر این معنی بر ما مکشوف نیست اما فعل او را سندیست

بنده را بالهام الهی ازین عبارت علم بسفاهت و شقاوت این قوم بهم رسید که اگر این
قوم شعور میداشتند از افعال حضرت رسول که عدل محض است عدول نمی کردند و نقض آنکه
مخالف آنحضرت است و آن کفر محض است تصدیق نمی کردند و با اولاد امجاد آنحضرت
بجای محبت عداوت نمی ورزیدند و مالک گفته که مستحقین خمس لا علی التعیین اند و تخصیص
بهیچکس ندارند و حنیفه وقت بهر خواهد بدهد اما شافعی و احمد حنبلی در تقسیم تفاوت میان
موسر و معسر گذاشته این فقیر قلیل الحسنات و کثیر السیئات که اصلا ازین تقدیمات
آگاه نبودم از این مزخرفات دینی و آیین خود را در معرض اشتباه داشته برای
از بزرگواران گردیده بقدر استطاعت در آن شهر از بزرگان اهل فضل و کمال دانا
موافق حوصله خود چند روز تفتیش دین مبین حضرت سید المرسلین سرگردان گشتیم
خدمت هادی طریق اخوی ملا عبدالله شیرازی رسیدم و معروض داشتم که در مذهب
اهل بیت علیهم السلام خمس و تقسیم آن بچه کیفیت منقح باشد گفت ای برادر
خمس از هفت چیز واجب است اول غنیمت دار الحرب از منقولات و غیر منقولات
مگر غنیمتی که بی اذن امام گرفته باشند که آن تمامی مال امام علیه السلام است و مالی که
از پادشاهان اسلام و ندادهای مشرکین که تاوان خود را بفرستند و مالیکه به آن صلح
نمایند نیز داخل غنیمت است دوم معادن و آن چیزیست که از زمین بیرون آورند
مثل یاقوت و فیروزه و عقیق و زمرد و مانند آن و طلا و نقره و مس و غیره

و نفت و کبریت و قیر و گچ و نمک و نوره و سرمه و گل سرخ که از اراضی باشند
و مانند آن بشرط آنکه قیمت آن بعد از دفع جمیع اخراجات آنچه بماند به بیست
دینار برسد سوم گنجست و آن مالیست که در زمین پنهان کرده باشند و در دار الحرب
یا مهر سکه اسلام نداشته باشند و چهارم هرچه از دریا بغواصی بیرون
آورند از جواهر مروارید و غیره بشرط آنکه قیمت یک دینار شرعی از طلا برسد و عنبر اگر
بغواصی بیرون آید حکم جواهر دارد و اگر از روی دریا بردارند حکم معدن دارد پنجم ارباح
تجارات و صناعات بعد از وضع معاش یک ساله که مالک آن بشود ششم زمینیکه ذمی
از مسلمان خریده باشد واجبست که از اصل زمین یا از حاصل آن خمس بیرون کند و چون
زمین حاصلی دهد هر ساله باید خمس آن را بدهد هفتم مال حلالیست که بحرام ممزوج شده باشد
و قدر آن غیر معلوم و متعذر الامتیاز باشد از آن نیز اخراج خمس واجبست و در هیچ کدام
حول و نصاب و حریت و بلوغ و اسلام شرط نیست مگر در ارباح که جایز است تاخیر
آن تا آخر سال اما تقدیم افضلست و باجماع امامیه تقسیم خمس باین نحو واجبست که
اموال خمس را شش قسمت باید نمود سه سهم که سهم الله و سهم الرسول و سهم ذوالقربی است
حق در زمان رسول الله خاصه آنحضرت بود بعد از رحلت آنجناب حق امامیست که
قائم مقام و نایب مناب و خلیفه آنجناب است بحق در هر عصری چون سخن باینجا رسید از
شوائب هموم ضلالت رسته از روی صدق عقیدت تصدیق قول او نمودم و از دشمنان
اهل بیت تبری کردم و الحمد لله رب العالمین مناظره کردن با این جماعت ابتدای

مناظره چند که اهل عبادالله عبدالوهاب بعد از نقش آرسا در بعضی از بلاد هند با اهل عناد
برفسا واتفاق افتاد از جمله مناظرات آنکه بتاریخ سنه ۱۰۷۳ هزار و هفتاد و سه در دار السلطنه
شاهجهان آباد در اوایل سلطنت پادشاه کیوان بارگاه گردون اشتباه کواکب سپاه
حضرت عالم گیر پادشاه والد بزرگوار این خاکسار بمقدار انار الله برهانه الی سبیل الرشاد
از غایت تعصب و غلوی که در مذهب باطل داشت بعد از استعلام و تفتیش در طریقه
بنده داعی قتل بنده گردید باین مضمون استفتاء نمود من شتم النبی ص واله او الائمة
او اهانة فی امر دینه او فی شخصه او وصف من اوصاف ذاته سواء کان الشاتم مسلماً
من امته او غیرها من اهل الکتاب و غیره ذمیة کان او حربیة و سواء کان الشتم
او الاهانة او العیب صادراً عنه عمداً او قصداً او سهواً او غفلةً او جداً فقد کفر
و لا یستحق الخلود فی الجنة و ان تاب فلا یقبل توبته لا عند الله و لا عند الناس و حکمه
فی الشریعة المطهرة و عند متاخر المجتهدین و عند اکثر المتقدمین القتل قطعاً
و لا یداهن السلطان او نائبه و لا القاضی او نائبه فی قتله اصلاً و ان ثبت فی
قتله انعدام المصالح الدنیویة کقتل القضاة و الولاة و العمال و کذا الشتم مثلاً فی ائمة
و هم الخلفاء الراشدین خصوصاً فی الشیخین و ان اهملوا فی قتله بلا سبب شرعی مع قدرتهم
مع قتله فقد رضوا عنه بما صدر عنه من الشتم مثلاً و هو کفر فهم رضوا بالکفر و الراضی
بالکفر یصیر من الکافرین هذا النقل من المحیط للعلامة علم الهدی ابی المنصور الاتریدی

و لیس الاجتهاد و جنب النص کما هذا الاستفتاء را جهت تکلیف بنزد احقر حق
الله آوردند که شاید از راه واهمه بتردد شوم بنده بعد از مطالعه گفتم اگر این
روایت صحیح است و اعتباری دارد پس کفر عمر بن خطاب ثابت شد که او کلام
طوطی شکرستان و ما ینطق عن الهوی را از کمال بی حیائی هذیان نسبت کرده
چنانکه در صحیحین مذکور است و این زخم زبانی از اهانت خیلی گذشته منجر بجراحت
شده که هرگز التیام نپذیرد کما قیل جراحات السنان لها التیام و لا یلتام
ما جرح اللسان و اهل معرفت او را بهمین دلیل منافق و دشمن حضرت رسول دانند
هرگاه این شبه را بدلیل عقلی دفع جواب گویند من واجب القتل باشم و الا او را موجب همین
واجب القتل و برده ایشان را واجب الاعراق بدانیم گفت حاشا و کلا که عمر به این بی ادبی
نسبت به پیغمبر جرئت کرده باشد و این از جمله مفتریات روافض است گفتم اگر این ثابت کنم که
این افترا نیست بلکه باعتراف اهل سنت در کتب و احادیث ایشان ثابت شد تکفیر او معترف
میگردی گفت البته اگر نه قبل بر عبارتی که در صحیحین روایت را بهر مسطور است بنویس تا استفتا کنم لا
علاج در رقعه نوشتم که بر رای ارباب فضل و کمال مخفی نماند که همچون در اوایل صحیح بخاری
و اکثر کتب معتبره اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور است که حضرت رسول الثقلین در مرض
موت فرمودند که ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعدی و عمر بن خطاب

مناظره چند که اهل عباد الله عبد الوهاب بعد از نقض آن را در بعض از بلاد هند با اهل عناد
برف واتفاق افتاد از جمله مناظرات آنکه بتاریخ سنه ١٠٧٣ هزار و هفتاد و سه در دار السلطنه
شاهجهان آباد در اوایل سلطنت پادشاه ک…
حضرت عالم گیر پادشاه والد بزرگوار این …
از غایت تعصب و غلوی که در مذهب باطل …
بنده داعی قتل شده گردید باین مضمون استفتا …
او اعانة في امر دينه او في شخصه او وصف من
من امته او غيرها من اهل الكتاب وغيره و…
او الاهانة او العيب صادراً عنه عمداً او قصداً او سهوا او عقلنا او جدا او هزلا
ولا يستحق الخلود الجنة وان تاب فلا يقبل توبته لا عند الله ولا عند الناس وحكمه
في الشريعة المطهرة وعند متاخر المجتهدين وعند اكثر المتقدمين القتل قطعا
ولا يداهن السلطان او نائبه ولا القاضي او نائبه في قتله اصلا وان مات في
قتله انعدام المصالح الدنيوية كقتل القضاة والولاة والعمال وكذا اشتم مثلا في ائمته
وهم الخلفاء الراشدين خصوصا في الشيخين وان اطلاق قتله بلا سبب شرعي مع قدرتهم
مع قتله فقد رضوا عنه بما صدر عنه من الشتم مثلا وهو كفر فهم رضوا بالكفر والراضي
بالكفر يسير من الكافرين هذا النقل من المحيط للعلامة علم الهدى ابي المنصور الاتريدي

بتیسیر الانتهاء وجب المفتي وكان هذا الاستفتاء را جهت تحریف پیش احقر حق
…وم بنده بعد از مطالعه گفتم اگر این
…ز عمر بن خطاب ثابت شد که او کلام
…از کمال بی حیائی ه زبان نسبت کرده
…از آنحضرت خیانت گذشته پیغمبر بر ا…ت
…ت اللسان لها الا البیان ولا البیان
…اهل نفاق و دشمن حضرت رسول و ائمه
برنامه این شبه را دلیل عقلی ونعم جواب گویند من واجب القتل باشم والا او را موجب همین
واجب القتل و بر به امثال را واجب الاحراق میدانم گفت حاشا و کلا که عمر به این بی ادبی
نسبت به پیغمبر جرأت کرده باشد و این از جمله مفتریات رافضه است گفتم اگر من ثابت کنم که
این افترا نیست بلکه با اعتراف اهل سنت در کتب و احادیث ایشان ثابت است تکفیر او معترف
میگردی گفت آری لیکن خبر عبارتی که در صحیحین روایت را بهر بسطور است بنویس تا استفتا کنم لا
علاج در رقعه نوشتم که بر رای ارباب فضل و کمال مخفی نماناد که چون در اول … صحیح بخاری
و اکثر کتب معتبره اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور است که حضرت رسول الثقلین در حین
رحلت فرموده‌اند که ایتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی …

بسم الله الرحمن الرحيم هذه فعلوه ثم الجحيم صلوه ثم في سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا فاسلكوه انه كان لا يؤمن بالله العظيم ولا يحض
على طعام المسكين فليس له اليوم ههنا حميم ولا طعام الا من غسلين
اغسل الجراد والقمل والشوش والضفادع والتاريخ وكل افة
عمن زرع سيد محمد رضا ابن السيد اسمعيل

مناظره چند که اهل عباد الله عبد الوهاب لهذا از نقش آرسا در بعضی از بلاد هند با اهل عناد طرفی
برفن واتفاق افتاد از جمله مناظرات آنکه بتاریخ سنه ۱۰۷۳ هزار و هفتاد و سه در دار السلطنه [illegible]
شاهجهان آباد در اوایل سلطن[illegible]
حضرت عالم گیر پادشاه وال[illegible]
از غایت تعصب و غلوی که د[illegible]
بنده داعی قتل بنده گردید باین [illegible]
او اعانه غیر او دینه او فی شخصه [illegible]
من الله او غیرها من اهل ا[illegible]
او الائمة او العیب صادراً عنه عمداً او قصداً او سهواً او [illegible]
ولا یستحق الخلود الجنة وان تاب فلا یقبل توبة لا عند الله ولا عند الناس وحکمه
فی الشریعة المطهره و عند متاخر المجتهدین و عند اکثر المتقدمین القتل قطعاً
ولا یداهن السلطان او نائبه ولا القاضی او نائبه فی قتله اصلاً وان مات فی
قتله انعدام المصالح الدنیویه کقتل القضاة والولاة والعمال و کذا اشتم مثلاً فی ائمته
وهم الخلفاء الراشدین خصوصاً فی الشیخین وان اهلوا فی قتله بلا سبب شرعی مع قدرتهم
مع قتله فقد رضوا عنه بما صدر عنه من الشتم مثلاً وهو کفر فهم ایضاً بالکفر والراضی
بالکفر یسیر من الکافرین هذا النقل من المحیط للعلامه علم الهدی ابی المنصور الماتریدی

رئیس الاشهاد و صاحب الحق و کان عند الاستماع راحت کوئیف نسبت احقر حق
الله آورده که شاید از راه واهمه مرتد شوم بنده بعد از مطالعه گفتم اگر این
[illegible] دارد لیکن کفر عمر بن خطاب ثابت شد که او کلام
[illegible] عن الهوی را از کمال بی حیائی هذیان نسبت کرده
[illegible] این زخم زبانی از آنهانت خفت گذشته منجر بجراحت
[illegible] العلی هر احات اللسان لها الالتیام ولا یلتیام
[illegible] او را بهمین دلیل منافق و دشمن حضرت رسول دانند
[illegible] علی وتتح جواب گر بنده بن واجب القتل باشم والا او را موجب همین
[illegible]
واجب القتل و بر به اینش را واجب الاحراق میدانم گفت حاشا و کلا که عمر به این بی ادبی
نسبت به پیغمبر جرئت کرده باشد و این از جمله مفتریات روافض است گفتم اگر من ثابت کنم که
این افترا نیست بلکه باعتراف اهل سنت در کتب و احادیث ایشان ثابت شده بکفر او معترف
میگردی گفت آری میگوئی پس عبارتی که در صحیحین بسط روایت نمیگوییم تا استفتا کنم لا
روایت را بهر
علاج در رقعه نوشتم که برای ارباب فضل و کمال مخفی نماناد که چون در اوایل صحیح بخاری
و اکثر کتب معتبره اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور است که حضرت رسول الثقلین در مرض
موت فرموده بودند که ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعدی و عمر بن خطاب

باین راضی نشد و گفت این امر حل علت علیه الوجع دیگر ولن عنیبا کتاب الله حسبنا
اگر معارض اعتراض کند که ثابت شده که هر کس کلام در نظام حضرت رسالت رد نمود
حمل بر هذیان باید بفرمود نه کافر خواهد بود پس چه میگوئی درباره عمر که رد کلام آنحضرت
کرد معارض را هیچ جواب دفع توان نمود و آن رقعه را حواله اوی نمودیم و او از غایت
عصبیت با یکی از مدرسین مدارس دهلی که از فضلای دیار و علمای عالی مقدار بود اظهار
نموده که سریت با غوای بعضی از رفضه از طریقه اهل سنت منحرف شده شبه چند باو
تلقین کرده اند که از همین جواب آن برهمی آید رستم عاجزان اشکسته انتقا بمرضا
او را در مجمعی طلبید شبهات لاطائل او را بجوابهای شافی دفع نموده زهر و توبیخ و بلا
بلیغ فرمایید و اگر بحسن سعی شما از کیش باطل خود برگشت و بمذهب اصلی خود رجوع کرد
وزن مبلغ سلطان شهر نذر کردم که صد مهر شاه جهانی تازه سکه خدمت کم انفضایل پناه
در حاقت دستگاه از عامی طبع متعهد شده بحضرت ادیم از شنیدن این مژده بشاشها که از
آمده طرح ضیافت انداخت و طلبه آن مدرسه را با جمعی دیگر از طالبان علم را طلبید
ز راین معنی کرده بود از اقناع آن طایفه کسر ا خفا را این فقیر فرستاد و بدیدن
خالی الذهن بودم بحکم آیه کریمه و جعلنا جهلها فی الدنیا معروفا بجهت استرضای او در ختم

بمعنی ازث لمیس الاالس را بجمع گویند تا صد د مثر عقب کسه آمدن بی لقتا بودند چون نشستم
آن مدرس روی بتلامذه خود کرده شروع در زبان درازی و اظهار معرفت کرده که
فلان کس را در فلان روز فلان حدیث ملزم کردم و فلان را در فلان تقدم فلان
صحبت افزام دادم و مریدان سر تحسین و تصدیق می جنبانیدند چون دید که کسی
کمرو بیشتر را کسی نمیگیرد ادعا نمود که اگر کسی را درین مجلس شبه خاطر باشد بی تکلف بگوید تا بنحوی
زود تر زایل کنم که مطلبش اقتدا گردد و غرض اصلی او ازین گفتگو این بود که تا بدید
وزن بد مذهب این فقیر حرفی شنود و چون شنیده دیدم ظاهر آن مجلس بواسطه جدل منعقد شده
از خوف فتنه توسن نفس خون آشام را بلجام صبر و آرام آرام کردم و بحر حصین التقیه ماوی
گزیدم لا علاج در حصار سکوت خزیدم اما رفیقی داشتم جدلی تا بشنو رسید که حضرت
موسی علیه السلام که بحضرت خضر ملاقات نمود حضرت خضر بنفس نفیس خود با سر خرق سفینه
و قتل غلام و اقامه جدار مقیم شده بود گفت آری باز سوال کرد که برگاه افعال ثلاثه مذکور
از خود خضر صدور یافت پس چرا در وقت بیان از برای موسی عبارت مختلفه بیان نمود کشتی را
بخود اضافه نمود و پس ارکات بمنیر و گفت اردت ان اعیبها و قتل غلام را بصیغه جمع ذکر

کرده که اراده ان یبدلهما ربهما ساختن جدار را بحضرت خضر علیه السلام نسبت داد که اراد ربک
ان یبلغا اشدهما جواب این شبهه چیست چون صاحب اوشر در دلبعد رد شده حیران
شد و آثار مجرد انفعال از چهره آشکارا شد ساعتی سر بجیب تفکر فرو برد بعد از آن
سر برآورده گفت تفنن عبارتست چون جواب ناموجه بود سائل از روی تمسخر گفت

کی شود که گرد غبار کج رو دست … همچو آنکه زدی در فراخ

او غضبناک گفت چرا تفنن را معقول نمیکنی گفتم نزاهت قدرت و یاری که با وجود
قلت استطاعت در مجلس حضور سخن گویم اما اینقدر دانم که هر کس معنی کردن نمیتوانست
لکن چون المامور معذور لازم شد که بقدر مقدور آنچه بخاطر قاصر رسید عرض
نمایم گفتم مخدوم من اگر مدعی گوید که آیا حضرت خضر بهنگام تقریر کلام صدق
کلام را ملحوظ نظر داشت یا تفنن عبارات جواب چیست گفت عیب بلاغت نیست
که با وجود علم و مهارت در لغت عرب کلامی را یکباره در مجلس گفته باشند با زعینه اعاده
کنند بلکه عبارتی که خالی از تفنن باشد نزد فصحا عیب تمام است گفتم اگر منظور حضرت خضر اظهار
لغت دانی بود عبارت آرائی و سخن پردازی بود پس بایستی که در مقام تشبیه حضرت خضر

موسی را کلمه لن تستطیع معی صبرا را سه بار تکرار نکند بلکه با لفاظ مختلفه متحد المعنی ادا میفرمود
و قطع نظر از این اعتراض شما بالاتر از این نیز سرایت میکند چنانکه هیچ کلامی فصیح تر از قرآن
نیست و نمی تواند بود پس شما در تکرار سوره والمرسلات که ویل یومئذ للمکذبین و سوره الرحمن
که فبای آلاء ربکما تکذبان چه میگوئید همانا باعتقاد شما کلام حضرت باری غیر فصیح باشد در جواب
مبهوت و ساکت شد و رنگ خود را باخت گفتم آیا بتواتر این حدیث صحت قائل هستید یا نه که
حضرت رسول ص فرمود من فسر القرآن برأیه فقد کفر جواب داد که صحیح است و در تواتر آن
راضی نیست پس گفتم سؤال حال مدعی و جواب خود را بتقریری که مذکور شد بنویسید در
اثبات تفسیر خود داشتید از هر تفسیری که دانید بیاورید اگر فی الواقع تفسیر شما موافق تفاسیر
خواهد بود رفیق خود را توضیح خواهم کرد که چرا مکابره بی جا و بی موقع مینمود و الا بمقتضای
حدیث مذکور تکفیر شما خواهم کرد بمجرد استماع این کلمات بر در بیحیائی زده لاطائل و هرزه
گفتن آغاز کرد بنده گفتم ملا ذمن بهتر آنست که از این نوع سخنان باز آمده در تحقیقات
علمی گفتگو نمائید که بحال شما مناسب تر است در این اثنا پدرم رقعه حدیث احتضار حضرت
مختار را که ذکر آن در صدر صحیفه سمت تحریر یافت و بخط داعی بود بدستش داد و التماس جواب
نمود و او خواست ملاحظه نماید بنده بحکم آنکه نویسنده داند که در رقعه چیست مبادرت نموده
گفتم عزیزمن شما گیاست در مطالعه رقعه توقف فرمائید که فقیر چند فقره را سؤال کنم گفت

پس از مطالعه بیان فرمودید و حضار مجلس شنیدند احتیاج بتکرار نیست گفت حاشا که من
درباره عمر عقیده ناسزا داشته باشم چه که کلام خیر البشر در غرض نبوت بمنزله وحی باشد گفتم
از کجا که بمنزله وحی نبود مگر باعتقاد شما در آن حالت واجب الاطاعه و مرجع ضمیر و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نبود و حال آنکه خداوند عزت در محکم کتاب از مخالفت امر آن
حضرت تحذیر و تهدید فرموده فلیحذر الذین یخالفون الخ آنگاه اهل مجلس را مخاطب ساخته گفتم
ای یاران بفحوای اقیموا الشهادة لله اداء شهادت بر شما واجب است چرا از کلمه حق خاموش مانده اید
در مضمون معجز نظام وحی الهی حضرت سید الانام و جواب با صواب عمر بن الخطاب تامل نمائید
از جمله حضار مجلس شخصی استخبار و استفسار نمود گفتم بحث من در این است که چون باعتراف شما در صحیح
بخاری و مسلم و غیره حضرت خیر البشر از غایت شفقت با امت در هنگام رحلت فرمودند
ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا من بعدی عمر بن خطاب رخصت نداده
آنحضرت را بهجر و هذیان منسوب ساخته مانع نوشتن وصیت و احضار دوات و قلم شد تا آنکه آنسرور
بمرتبه رنجیدند که با وجود ضعف عظیم ایشان را از حجره طاهره اخراج فرمود و از شما انصاف
مطلوب است آیا این کلام هدایت انجام در نفس الامر بهذیان می ماند که عمر گفته بود یا دلالت
بر کمال شعور و عقل آنسرور میکند همه باتفاق گفتند حاشا و کلا که باین گونه کلام را هذیان
نسبت بدهیم گفتم ای مسلمانان عقیده ملعون کافر با وجود این امر از بزرگی و بغض و عنادی که با حضرت

بلکه گفتم در منطوق آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی چه میفرمائید آیا از جمله محکمات
است یا از جمله متشابهات یا ناسخ یا منسوخ است جواب داد که از جمله محکمات است و حکم در شریعت
غرا تا روز قیامت جاری خواهد بود گفتم پس بحکم این آیه قول و فعل حضرت پیغمبر از ابتدای
آن تا انتها موجب وحی الهی باشد گفت هر کرا در این باب شکی و ریبی باشد کافر مطلق خواهد
بود و ملعون ابدیست گفتم اگر کسی العیاذ بالله در بعضی از اقوال پیغمبر اعتبار ننموده و آرای و اجتهاد
خود را معتبر داند درباره او چه میفرمائید گفت همانا او رد وحی کرده و هر که رد وحی نماید نزد
جمیع فرق اسلام کافر و مرتد و واجب اللعن است و توبه او عند الله مقبول نیست و جای او درک
الاسفل است گفتم خواه قریب العهد باشد یا بعید العهد با آنکه حکم قریب العهد و بعید العهد چیز دیگر
است گفت در باطن نیت هر دو صفت یکیست گفتم آنچه حق بود بیان کردید لعنت خدای بر کسی
که از این عقیده برگردد و از راه عناد حق بباطل شما بمضمون آیه و لا تکتموا الشهادة کتمان شهادة
ننمائید بعد از تاکید و توکید بایمان اشاره بمطالعه رقعه نمودم گفتم اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم
حسیبا وقتی که صحیفه را گشود نامه اعمال پیر خود را دید زیر خنده کرد چون آب از سر او گذشته بود
تقیه سودی نداشت گفتم ملاذ من شما عاقبت اندیشی را از دست مدهید چه بسیار خنده که
در بعد آن گریه بسیار است گفت من بالنسبه بعلمای دیگر کم بضاعتم اما سه جواب بر این حدیث
نوشته ام گفتم هر یک جواب بکلامی وقتی توان شد که قائل بصحت آن کلام باشیم آیا شما
بصحت این حدیث قائل هستید گفت بلی اما جوابها دارم گفتم جواب این حدیث

رسول دانست از آنجا که سخن دان و سخن فهم بود هر چند صلاحیت کلام آنحضرت را بسحر و کهانت
و امثال آن منسوب کند نه از خوف خدا بلکه از ترس تشنیع سخن دانان روزگار نتوانست جرأت
کند و سگینت شان عمر ارفع است که کسی با امثال این ترهات نسبت کند آن شخص از این
سخنان فی الجمله متفطن گشته از آن منافق سؤال کرد که عمر در واقع چرا مانع این
وصیت نامه شد بحکم و لا تلبسوا الحق بالباطل آنچه نفس الامر باشد بیان فرمایید تا تشفی
حاصل شود جواب داد که بنظر عمر رسید که هرگاه حضرت خیر البشر بمصداق آیه قل انما انا
بشر مثلکم یوحی الی از جمله بشر است و لازمه بشری آنست که در حالت احتضار تغییری در
مزاج و تبدیل در ارکان بدن و جوارح راه می یابد و از حالی بحالی منقلب می گردد ترسید که مبادا
در اثنای کتابت وصیت نامه آنحضرت را حالتی عارض شود و چیزی بنویسد که دور از
مصلحت باشد و موجب فتنه و فساد امت گردد لهذا گفت بالفعل که کتاب خدا بمصداق لا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین جمیع ما یحتاج خلق در آنست وصیت نامه آنحضرت را
تحصیل حاصل دانسته منع نمود گفتم الحمد لله که خود قائل شدید که عمر بموجب ظن فاسد خود
که در اقوال و افعال پیغمبر در شک بود چنانکه در نبوت آنحضرت هم در شک بود چنانکه در
صحیح بخاری و مسلم باین معنی تصریح شده که قال عمر ما شککت فی نبوة محمد الا
فی یوم حدیبیه و این بد نسبت بخدا و رسول خدا کفر محض است و مستلزم عذاب و سخط

و لعن و دخول نار است کما قال عز من قائل و لیعذب المنافقین الی آخره از این تقریر
چنین ظاهر میشود که در آنحال در همه احوال ذات نبوی و عنصر عدل آنحضرت از استیلای
شدت مرض و ضعف بدن و سایر نقایص که موهوم عمر و مریدان اوست معرا و مبراست
پس در آنحالت قبول قول او نکردن و در اطاعت امر او از وقوع فتنه ترسیدن و
تصدیق آیه را تکذیب نمودن و خیر البشر را القصه لب بزبان کردن و خود را داور امر آنحضرت
دانستن و امت را محکوم خود گردانیدن و خلایق را در فتنه و ضلالت انگندن و از
طریق هدایت بمراحل دور انگندن ظن خود را مستحسن دانستن و آیه ان بعض الظن اثم
را نشنیدن دلیلیست بر عدم ایمان او فاعتبروا یا اولی الابصار کما قال عز من قائل و من
یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدین فیها و له عذاب مهین دیگر در این
مقام استدلال شما بآیه قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی است با وجه بنا بر آنکه عمر بعد از
رحلت حضرت خیر البشر قریب بسیزده سال زنده بود چرا در این مدت اظهار
این ترجیحات نکرد و اما این معنی منوی او بود گفتم بر سر این خطا بر شما از کی
حاصل شد و حق آنکه حضرت خیر البشر بر طبق آیه کریمه و ان یقولوا تسمع لقولهم ربما البصیر
بعض از منافقین مطلع شود گفت پس باعتقاد شما آیه قل انما انا بشر مثلکم چه معنی دارد
گفتم افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض گفت معنا بگوئید کدام آیه قران
گفتم آیه قل انما انا بشر مثلکم گوش دادن و از یوحی الی فراموش کردن و وحی و ما ینطق

عن الهوی را یاد کردن و کتاب خدا را از جهت رعایت ابن الخطاب منظور نداشتن
و کلام خدا را بقول واهی عمر منسوخ دانستن کمال بی خردی و بی انصافی است و عین
کفر و عناد است گفت عمر وزیر بی نظیر خیر البشر بود شاید تدبیرات خطیر در منع کردن
وصیت دیده باشد گفتم اگر پای تعصب و عناد از میان برخیزد بحکم آیه واجعل لی وزیرا
من اهلی هارون اخی درباره حضرت امیر که مصداق حدیث یا علی انت منی بمنزلة
هارون من موسی است چه صاحب رتبه وزیر کیست و محقق است علمای شما عمر را از وزرای حضرت
خیر البشر شمرده بلکه از عبارات صحیحین بخاری مستفاد میشود که باعتقاد ابن عباس این
تدبیر خالی از مکر و تزویر نبود بلکه او منع وصیت را مصیبت عظیم میدانسته و سیاق کلام این ضرر
دارباب اثر و اصحاب سیر مشهور آنست که اول فتنه که در اسلام حادث شد این بود
بود و عبارت شهرستانی مؤید این مقصود است و قال عمر بن تامل والفتنة اشد من القتل
و قال ان الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها و نزد طبع سلیم ظاهر باید که فتنه خوابیده را بیدار
کردن شنیع است قبیح پس بدلیل عقل و نقل فتنه کردن مذموم است و فاعل آن مطعون
و ملعون است گفت در هر باب بقصد دل مقتصر است اراده عمر هدایت خلق بود نه غوایت پس
اگر بمقتضای قضا و قدر خلایق در ضلالت افتاده باشند تقصیر او چیست الا که او

بمقتضای انما الاعمال بالنیات از صواب اجتهاد دور گردد ماجور بود گفتم
اعتقاد اهل حق آنست که اگر عمر مانع وصیت نمی شد امت بحکم آیه وما آتیکم الرسول
فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا انقیاد امر آن حضرت نموده بموجبات امر این نوشته
عمل میکردند درین صورت هر چند بقول عاطل عمر پا به فتنه و فساد و ضلالت مبتلا میبودند
مع هذا راه نجات میداشتند چه در آن سرگشتگی عند الله معذور میبودند و اگر عمر از
اطاعت خبر صادق تکلف میداشت قدم در وادی خلاف آنحضرت نمی افشرد
گفت شاید که از راه شفقت و رأفت بتصدیع راضی نشده باشد گفتم این عذر
است بقول خودش ان الرجل غلبت علیه الوجع و یهجر گفت لا نسلم که یهجر بمعنی هذیان
باشد بلکه بمعنی هجران خواهد بود گفتم اهل کتب لغت در مجمع کتابی یهجر را بمعنی یهذی
تفسیر نکرده اند و مخفی نیست که این توجیهات را در اصطلاح عذر بدتر از گناه گویند عجب از بعضی
فقها که جهت اصلاح سفاهت بعضی از سفها اهتمام بلیغ نموده و عیب خود را در پیش
و افعال در آورده اند و هم چنین صنعا بر فحوای کلمة الغریق یتشبث بکل حشیش از جا
آمده گفت از غایت عناد و عداوت که با آن رفقه را با عمر هست تتمه کلام او را
که دلالت بر حسن اعتقاد او میکند نمی خوانند و حال آنکه کتاب الله حسبنا هم از گفتار او است

گفتم شخصی که از سادگی خودی خود آگاه نباشد و پیوسته بالای منبر بر رؤس الاشهاد
به بانگ بلندی گفته باشد کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجرات او را
نزد ذوی العقول بمرتبه که دم از عبد یا کتاب الله زند جواب داد که شاید از راه
تواضع و کسر نفس گفته باشد گفتم شاید را درین مبحث مدخلی نیست بجهت آنکه از ابتدای
عالم تا انقراض آن هیچ کس متواضع تر از حضرت خیر البشر نبود در مدت عمر شریف این قسم
تواضع و کسر نفس ننموده بودند پس عمر بکدام سنت و فرموده پیغمبر عمل کرد گفت مگر شکسته نفسی
گناه است گفتم کفران نعمای الهی موجب ولئن کفرتم ان عذابی لشدید آیا موصول بعذاب
شدید است یا نه گفت بلی گفتم پس چرا بموجب آیه و اما بنعمة ربک فحدث عمل ننموده
و کتمان نعمت علم که فاضلترین نعمای الهی است اقدام نمود و بر تقدیر تسلیم اگر خصم گوید
دعوای بدون بینه و برهان مقبول نیست چه هرگاه عمر باعتقاد شما دانشمند بود پس بر ثبات
که بر دفتی دعوای خود دلیل نگذرانیده و از علوم او شمه بیان فرمایند و دعاوی شما بی تکلف
از الفاظ او منقول شده باشد ظاهر سازید تا بر همگنان ظاهر شود در چه درجه است و حال
آنکه آنچه از تواریخ ظاهر میشود اینست که عمر در مدت عمر خود خواست که سوره البقره را
از حفظ کند نتوانست چون سیاحته پیاپی رسید مشهور مطلق شده دیدن که آثار تعقل
از چهره او ظاهر شده باز بر سر سخن رفته گفتم حالا راست بگوئید و دیدا مکنید آیا حدیث
استیذنی بدوات و قرطاس چنانچه پیشتر گذشت بمنزله وحی بود یا نعوذا بالله تصدیق

قول عمر نموده عمل بفرمان پیغمبر نمیکنید از تصدیق یکی تکذیب دیگر لازم می آید پس اگر
تصدیق عمر میکنید تکذیب پیغمبر که مستلزم کفر است لازم می آید و درستی ثانی قدمای
ما ثابت است مگر آنکه حضرت پیغمبر را در آنحال مسلوب النبوه قرار دهید چون کلام باینجا
رسید باز در جواب فرو ماند بعد از تفکر و تدبر بسیار سر بر آورده گفت چون در شأن عمر وارد شده
که الذی کان رأیه موافقا بالوحی والکتاب اهل مرتبه خالی از اجتهاد نبود صلاح در آن دید
که دوات و کتابت ظاهر نسازد گفتم هرگاه باعتقاد شما رأی او با وحی موافق بود پس چرا
باعتراف فضلا هفتاد و دو مرتبه در مسائل شرعی غلط کرده بعد از آنکه هر بار حضرت امیرالمؤمنین
تنبیه او میکرد میگفت لولا علی لهلک عمر مگر آنکه قائل بغلط بعض وحی باشید گفت لازم نیست
رای مجتهد بهمه جا صائب باشد و مقرر است که المجتهد یخطئ و یصیب گفتم که در ما نحن فیه
خطا نکرده باشد گفتم اجتهاد و مبنیه ظن است و حق تعالی در قرآن مجید فرموده ان بعض الظن
اثم لا یغنی من الحق شیئا گفت تضلیل صحابه نمودن و ایشان را بخطا نسبت دادن ضلالت
محض است خصوصا اهل قبله را تا چه رسد بغوایت منسوب ساختن غوایت بحث است تکفیر صحابه
کبار و سید مختار را از مهاجر و انصار گفتم از حسن تقریر شما کفر الجماعت ثابت میشود گفت قول
بعض از مجتهدین و محققین حجت نمی تواند شد گفتم عزیز من هرچند این جواب مطابق سؤال
نیست اما شما هرگاه شما جهت رعایت تقیه اخوی نص آیه و اخفی هدایه ما ینطق عن
الهوی را تصدیق نمی کنید اگر ما هم این جهالات و مزخرفات و مفتریات شما را قطعا نعتراکر

تکذیب کننده یا کسی است چون نزد جمهور فضلای اسلام اجتهاد جمیع علمای اعلام و فضلای کامل
در مقابل نص باطل است و اجتهاد شخص با شخصی که مکرر در این مجلس نیز با کمال جهل او اعتراف
نموده اید در کدام حساب و شمار باشد و حال آنکه نص قرآن آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون ناطق است گفت شرذمه قلیل را میرسد که تکفیر جمعی غفیر و طعن در عقاید جمعی
کثیر از طائفه اهل سنت و جماعت که طنطنه صیت اسلام بکره اثیر رسیده و دبدبه حسن عقیدت
ایشان از چرخ دوار گذشته بکنند که کفر محض است و حال آنکه نور بیضا در شرق و غرب
بوجود ایشان رونق و رواج دارد گفتم در حقیقت و نفس الامر کافر کسی تواند بود که تصدیق
براهین باهره قرآنی و حجج ظاهره فرقانی نکنند و در تحقیقات دینی و منقبت قلت و در مذمت و منقصت
کثرت را مذمت سنت کلام الله عزیز ناطق و ما آمن معه الا قلیل و ترا الناس و لا
یذکرون الله الا قلیلا فشربوا منه الا قلیلا و ان کثیرا من الناس لفاسقون ولکن اکثرهم
یجهلون و اقتباس انوار حقایق معانی آن موافق ندای سبحانی از مشکوة نبوت ننموده محض تولای
شیخانی و تبعیت نفسانی مغرور شود گفت آیا اهل قبله را بی دلیل و برهان در سلک کفار میتوان
شمرد گفتم کفر اهل سنت بدلیل قرآنی و حدیث صحیح ثابت است اما از قرآن آیه آنکه تهدید
و وعید بدرک الاسفل و وعده عدم قبول عذر منافقین در قیامت با وجود آنکه کفره یهود
و مجوس و نصاری بحکم آیه الم تر الی الذین نافقوا یقولون لاخوانهم الذین کفروا برادران
کوچک ایشانند و هیچیک از ایشان بلکه هیچیک از طغاة مثل نمرود و فرعون و شداد

که در جهان ادعای الوهیت کردند در عذاب درک الاسفل شریک با ایشان نشیند و سهیم
نخواهند بود بلکه ایشان با اتباع ایشان با آن مکان و منزل مخصوص هستند و اما از حدیث
متواتر بمصداق کلهم فی النار الا واحدة هفتاد و دو گروه که هر یکی در دین و ملت باعتقاد
خود خود را برگزیده تر از دیگران میدانند و همه قرآن خوان و حدیث دان و اهل قبله اند
معذب و مخلد در نارند و دعوای اصحابیت و افضلیت بدون تقوی و طهارت و حرف
و حیثیت مسموع و مجری نیست الا با طاعت برگزیدگان بارگاه احدیت پس از حاصل کلام
مفهوم شد که معنی کفر در امتناع امر واجب الاتباع پادشاه مطاع یعنی صاحب شریعت
و اوصیای کرام آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین است چون سررشته کلام باین مقام رسید گفت
آیا روا باشد که عمر عمر عزیز خود را صرف خدمتگاری آنحضرت کرده باشد بهمین یک کلمه او را
کافر بدانیم گفتم مانع جلیت بر گاه ابلیس لعین با وجود آن تقرب در بارگاه احدیت و فرو
علم و کثرت عبادات بترک امر الهی و گفتن انا خیر منه مردود و مطعون و ملعون شود پس اگر
عمر عمر عزیز خود را بتقدیر همینکه یکبار ترک فرمانبرداری و مخالفت قول حضرت حبیب ملک
تعالی که بمقتضای من یطع الرسول فقد اطاع الله اطاعت الهی منوط و مربوط بآن است نموده
و گفتن یک کلمه بی ادبی بجناب خیر البشر کافر شده باشد تعجب نیست و این خود مسلم الثبوت است
که اگر عمر هزار عمر شاگردی ابلیس کند باو نمیرسد گفت مگر باعتقاد شما در خلفای راشدین احتمال
ضلالت میرود گفتم بلکه باعتقاد جناب پیغمبر ص داله گفت بکدام حجت گفتم اگر احتمال گمراهی رفت

چرا بیشر بود اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی ابدا پس اگر قول پیغمبر را معتبر میدانید لازم و واجب
است که آنانی را که مانع نوشتن وصیت نامه شدند گمراه دانید چه عدم ضلالت ایشان
در نوشتن و معمول داشتن این وصیت نامه بود و اگر کسی در مضمون آیه وافی هدایه افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم از روی انصاف تأمل نماید حقیقت حال بعضی از صحابه و سرایت
حدیث را منکشف میشود گفت ما را نمیرسد که اعتراض بر اقوال و افعال اصحاب کبار نمائیم
گفتم اذا لم تستحی فاصنع ما شئت بمجرد شنیدن این سخن شور و غوغا برانگیخت گفتم مخدوم
من در مقدمات علمی فریاد اثری ندارد اگر دلیلی داری بیاور در این اثنا والد فقیر پرسید
که آیا خبر اختلاف صحابه بکجا منجر شد جواب داد که چون حضرت خیر البشر کاغذ طلبید جمعی
صحابه از این خبر خوش حیوة جاوید یافتند و چون بدل شدند همت بر حاضر کردن ادوات
کتابت گماشتند و جمعی راضی نبودند خصوصا عمر که در منع مبالغه نمود که پیغمبر را در این
وقت ضعف دارید تا آنکه از هر طرف آوازها بلند شد و حضرت پیغمبر ص واله مرتبه
رنجیده که فرمود در حضور بنده که نزاع بشر من سزاوار نیست و همه را اخراج فرمود مگر علی را و فضل بن
عباس را گفتم از این تقریر گل دیگر شکفت ثابت شد که آنها اصلا که ایمان نداشتند
اگر ایمان داشتندی گذاشتندی چه حق تعالی نهی و زجر فرموده از رفع اصوات بموجب کریمه یا
ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا الخ و ایشان باعتراف شما
مرتکب منهی عنه شدند و نه از خدا ترسیدند و نه از رسول خدا شرم داشتند و نه از ملامت

اندیشیدند و نه از حبط اعمال ملاحظه کردند گفت مگر ایشان بحکم آیه الرضوان که بعد از بیعت الرضوان
نزول یافته از عشره مبشره نبودند گفتم سلمنا اما چون باعتراف شما در این مقدمه و مقدمه حشر اسامه و غیره
سر از اطاعت حضرت رسول بر تافته نکث بیعت الرضوان نمودند و در تحت آیه فمن نکث و نص آیه
هو رضوانه فاحبط اعمالهم در آمدند و اگر ایشان از جمله مومنان میبودند حضرت خیر البشر ایشان
را بمصداق و لا تطرد الذین یدعون الخ و بحکم و لا تعد عیناک عنهم از ایشان اعراض نمیفرمودند چه
مخالفت کلام الله از حضرت خیر البشر بحکم فاستقم کما امرت اصلا و قطعا متصور نبود و ندیت
بجواب شافی سر افراز فرمایید پس بمصداق فبهت الذی کفر در جواب عاجز و منقطع شد آنگاه به پدر خود
خطاب کردم و گفتم حالا دانستید و حقیقت مذهب شما بر شما معلوم شد جواب گفت که از این جواب
تشفی حاصل نشد بلکه بیشتر در شک افتادم آنگاه مخدوم الانامی داس افشنده برخواستند و گفتند که
اوقات عمر شریف تر از آنست که باین مهملات ضایع توان کرد و وقت نماز تنگ شده باید نماز کرد
بنده بدانش آویختم گفتم مخدوما اگرچه نماز بر جمیع مکلفین واجب است اما از مومنین صحیح است شما
اول ایمان خود را ثابت کنید و بعد از آن اقدام بنماز نمائید یکی از شاگردان رشیدش را عرق جاهلیت
بحرکت آمده شروع در خروش و ناسزا نموده گفت تشنیع صحابه کرام نمودی پس سزد که استخفاف علمای
نمائی گفتم این جوان کیست گفتند سید صحیح النسب است و طالب علم و با فضیلت گفتم معذور بدار
که من از حسب و نسب شما آگاه نبودم پیش بیایید با شما کار دارم چون پیش آمد گفتم سادات عظام از
اولاد کیستند گفت از اولاد پیغمبر و امیر المومنین گفت امیر المومنین ع گفتم مذهب علی و حضرت بنده گفتم حالا از دو وجه
بیرون نیست یا آنست که مذهب از آبا و اجداد شما بشما رسیده و بطنا بعد بطن و تا دانسته ان چرا

مستقیم را و منهج قویم را ترک نموده مذهب حنفیه را ترجیح داده اید بر این تقدیر لازم می آید
که هم استخفاف مذهب و دین پیغمبر و هم مذهب خلفای آنحضرت و هم استخفاف آبای
خود که کفر محض است کرده باشید یا آنست که مذهب آن سنت به آبا شما نرسیده بر این تقدیر
میگوئیم دعوی بی شاهد درست نیست و نعم ما قیل اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهب فما هو
من ابیه فان الکلب اکرم منه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه از این سخن اهل مجلس
خندیدند و مخدوم الامامی رنجید بعد از آن سفره پیش آمد و طعام حاضر کردند و طعام مخدوم
را بتعریف داعی بر اهل مجلس قسمت نمودند و مخدوم را بی طعام نمودم بعد حکایت شیخ سعدی در
قریه از زابلستان تقریر نمودم نظر طعام دادن دادم مسأله خیر و شر را تقریر نمود و گفت در این
مسأله حق بجانب اهل سنت است و من دوات و قلم از او خواستم و از دعای ضمنی فریش
چند سطری نوشته و با و دادم و بهمین نجابتی نمودم حرره العبد الاثم محمد باقر بن محمد حسن
یوم الاحد من شهر شوال سنه ست و تسعین و مائتین بعد الالف ۱۲۹۶ هجری

دختر اصغر بن ابراهیم المشهدی عفی عنهما در شب جمعه سیزدهم رجب المرجب سال هزار و سیصد
و هفتاد و دو هجری قمری در مشهد مقدس رونویس کردم امیرالدین الشهیر ناصرزاده سلطانی
بیست و نهم آذرماه هزار و سیصد ... شمسی تمام شد کتاب الصار
المستبصرین چنانچه در جلد اول الذریعة فی
الی تصانیف الشیعه از علامه بزرگوار شیخ آغا بزرگ طهرانی
نقل شده است

باز بین شد
۱۳۷۱